

مدل چینی توسعه : آموزه‌ها برای ایران

مجری طرح: محسن شریعتی‌نیا

دی ماه ۱۳۹۶

فهرست مطالب

۵	فصل اول: گردش به چپ
۶	مقدمه
۷	چین مدرن: بازسازی امپراطوری
۸	انقلاب ۱۹۴۹ پاسخ چپ‌اندیشانه به چالش مدرنیته
۱۲	۱۹۴۹: گردش به چپ
۱۹	گردش به چپ در عمل
۲۵	فصل دوم: ایده‌های اصلاح‌طلبانه
۲۶	مقدمه
۲۹	ایده‌های اصلاح‌طلبانه
۳۲	گشودن اذهان و جستجوی حقایق از طریق واقعیت‌ها
۴۰	اصول اصلاح‌طلبی با ویژگی‌های چینی
۵۰	فصل سوم: روابط بخش خصوصی و دولت در دوران اصلاحات
۵۱	مقدمه
۵۲	اقتصاد سیاسی چین در آستانه اصلاحات
۵۴	آزادسازی و خصوصی‌سازی: تقدم و تأخر

۵۷	شرکت‌های شهر و روستا: زمینه‌ساز توسعه بخش خصوصی
۶۱	خصوصی‌سازی شرکت‌های دولتی: پیچیده و برگشت‌پذیر
۷۲	فصل چهارم: دگرگونی سیاست‌های کلان اقتصادی، صنعتی و تجاری در فرایند اصلاحات: از خودکفایی به متن منحنی لبخند
۷۳	مقدمه
۷۳	سیاست تجاری و صنعتی در دوره پیش از اصلاحات
۷۶	دگرگونی سیاست تجاری: تمرکززدایی و آزادسازی
۸۵	الحاق به سازمان تجارت جهانی
۹۲	نقش رهبران چین در روند الحاق به سازمان تجارت جهانی
۹۴	اصلاحات بوروکراتیک و الحاق چین به سازمان جهانی تجارت
۹۶	نقش متغیرهای خارجی در روند الحاق چین
۹۸	به سوی موافقتنامه‌های تجارت منطقه‌ای
۱۰۱	سیاست صنعتی چین
۱۰۶	فصل پنجم: آموزه‌های تجربه توسعه چینی
۱۰۷	مقدمه
۱۰۸	۱- اصلاح قرارداد اجتماعی
۱۱۱	۲- تقدم تدریجی‌گرایی بر شوک درمانی
۱۱۳	۳- اصلاح سیاست خارجی

۱۱۶	۴- اولویت آزادسازی بر خصوصی سازی
۱۱۹	۵- از خودکفایی به متن منحنی لبخند
۱۲۲	۶- اصلاح شرکت های دولتی
۱۲۴	۷- الحاق به سازمان جهانی تجارت
۱۲۶	۸- سهم کردن بخش خصوصی در قدرت
۱۲۸	۹- فقدان برنامه جامع اصلاحات
۱۳۰	۱۰- معضله توسعه سیاسی
۱۳۳	منابع

فصل اول: گردش به چپ

مقدمه

دغدغه پژوهش حاضر، تبیین روند دگرگونی چین مدرن از منظر اقتصاد سیاسی است؛ به دیگر سخن، پرسش کلیدی پژوهش، آن است که در چین پس از سال ۱۹۷۸، چه تحولاتی در روابط دولت و بازار رخ داد که در مدتی کوتاه این کشور را به دومین قدرت اقتصادی دنیا مبدل کرد؟ برای پاسخ به این پرسش، در وهله نخست باید روند دگردیسی در دولت به عنوان مهمترین نهاد در تاریخ سیاسی و اقتصادی چین را مورد بحث قرار داد. به بیان دیگر، اینکه دگردیسی دولت در چین پس از سال ۱۹۴۹، چه مسیری را طی کرد، نقطه عزیمت تبیین تجربه توسعه‌این کشور در دهه‌های اخیر است. زیرا بدون تبیین دگردیسی‌های دولت و تبدیل شدن آن به دولتی توسعه‌گرا، بحث از تجربه توسعه در چین و شکل نوین رابطه دولت و بازار بحثی بی‌مبناست. از همین رو در این فصل می‌کوشیم تا روند دگردیسی دولت به وجود آمده از انقلاب را از منظر اقتصاد سیاسی مورد بحث قرار دهیم تا زمینه‌های تبیین تغییرات توسعه‌ای که در فصول آتی مورد بحث قرار می‌گیرد، فراهم آید.

چین مدرن: بازسازی امپراطوری

یکی از شگفتی‌های بی‌شمار تاریخ چین، شکل‌گیری و تداوم نهاد دولت در این سرزمین است. چین امروزی، میراث‌بر یکی از کهن‌ترین دولت‌های تاریخ است. شگفت‌آورتر اینکه این نهاد در طول قرون و اعصار تا ابتدای قرن بیستم به حیات خود ادامه داد. در این دوران دراز، نهادهای پیچیده‌ای به اقتصاد سیاسی چین یا به بیان بهتر، رابطه دولت و بازار شکل دادند و بدان تداوم بخشیدند.

بر مبنای تحقیقاتی که مورخین اقتصادی صورت داده‌اند، چین تا سال ۱۸۲۰ میلادی همواره از بالاترین تولید ناخالص داخلی، در میان کانون‌های ثروت برخوردار بوده است؛ بسیاری از اختراعات دوران باستان از چین سرچشمه گرفته و شهرها و بنادر این کشور قرن‌ها از مراکز کلیدی تجاری جهانی بوده‌اند. جاده تاریخی ابریشم که این روزها بار دیگر کوشش‌هایی برای احیای آن صورت می‌گیرد، در واقع یکی از نمادهایی است که به خوبی اهمیت پایدار چین به عنوان یک قدرت اقتصادی جهان قدیم را نشان می‌دهد.^۱

نهاد کهنسال دولت چین، در طی قرون و اعصار گذشته به نوعی هژمونی پیچیده در آسیای شرقی تشکیل داد و تداوم بخشید؛ هژمونی‌ای که از منابع ساختاری قدرت بهره می‌برد و تجارت در کانون آن بود؛ به دیگر سخن، قرن‌ها پیش از عینیت یافتن مفهوم همگرایی و وابستگی متقابل در دنیای مدرن، چین سیستمی در آسیای شرقی قدیم با محوریت چین شکل گرفت. این سیستم که در مطالعات آسیا‌پژوهی به سیستم خراج‌گذاری معروف شده، در واقع مفهوم‌بندی هژمونی هزاره‌ای چین در این منطقه است. بنابراین هنگامی که از چین مدرن سخن به میان می‌آید، در واقع از مرحله‌ای از تحول و دگردیسی در یکی از پیچیده‌ترین و کهن‌ترین دولت‌ها که به نحو شگفت‌آوری تداوم یافته است، سخن در میان است. دگردیسی و نوسازی چنین دولتی با کشورهای پسااستعماری تفاوت‌های عمیقی دارد.^۲

انقلاب ۱۹۴۹ پاسخ چپ‌اندیشانه به چالش مدرنیته

اشاره شد که قدمت نهاد دولت در چین، به قدمت تاریخ بشر است. چنین دولتی طبیعتاً در طول هزاره‌ها چالش‌های سترگی را از سر گذرانیده بود. از حملات گاه‌بی‌گاه صحرانوردان آسیای مرکزی تا تسخیر به دست مغول‌ها تا چالش‌های داخلی بر سر منابع قدرت را می‌توان به عنوان مشت‌ی نمونه خروار طرح کرد.

اما چالش مدرنیته و جهان مدرن که به تعبیری در سال ۱۶۴۸ و با معاهده وستفالی آغاز شد، چالشی از جنس دیگر بود و دولتی که در قالب امپراطوری چانگ و از قضا مقارن با همین معاهده در تداوم سنت هزاره‌ای بر چین حاکم بود، علی‌رغم تلاش‌های بسیار و در پیش گرفتن اصلاحات، نتوانست در برابر فشارهای خردکننده مدرنیته که در قالب جنگ ایده‌ها از یک سو و منطق بی‌رحم استعمار از دیگر سو تجلی می‌یافت، تاب آورد و عاقبت در سال ۱۹۱۱ فروپاشید؛ مدرنیته علیه دیروز بود و دولت امپراطوری، عمیقاً ریشه در دیروز داشت.

به طور تاریخی، جنگ‌های تریاک را که در دهه ۱۸۴۰ صورت گرفت، به عنوان نقطه آغاز روند زوال امپراطوری دیرپای چین برمی‌شمارند. زوالی که حدود یک قرن و تا پیروزی انقلاب کمونیستی ۱۹۴۹ طول کشید. در این دوره نبرد سنت و مدرنیته در چین ژرف‌تر شد و روشنفکران چینی متأثر از ژاپن و بعدها شوروی، کوشیدند تا نهاد پیر رو به زوال دولت را در این کشور بازسازی نمایند.

زوال امپراطوری چین با یکی از پیچیده‌ترین و خشونت‌بارترین ادوار تغییرات سیستمیک در نظم بین‌الملل همراه بود. تغییراتی از اواسط قرن نوزدهم تا پایان جنگ جهانی به درازا کشید و شرق، به معنای وسیع کلمه یا آنچه جهان در حال توسعه امروز نامیده می‌شود را از اساس دگرگون کرد. امپراطوری‌های معظم، یکان یکان در خاک شدند و پیمان وستفالی که در هنگام انعقاد، مورد تمسخر و تحقیر سلطان عثمانی قرار گرفت، جهان‌شمول شد. در این دوره امپراطوری‌های معظم شرق از ایران، عثمانی و چین به مردان بیمار شرق مبدل شدند و توان ایده‌ای و مادی خود برای بازسازی و همراه شدن با جهان مدرن را از دست دادند.^۳

به دیگر سخن، این دوران را با تساهل می‌توان دوران "برخورد تمدن‌ها" نام نهاد؛ برخورد تمدن بالنده امپریالیستی غرب با تمدن‌های رو به زوال چینی، هندی و اسلامی. اما این برخورد، یکسره ویرانی و خشونت نبود. بلکه از درون آن اندیشه‌های جدیدی در جوامع رو به زوال شکل گرفت. این اندیشه‌ها بویژه از مسیر ژاپن به چین نیز سرایت کرد و به تدریج پاسخ‌هایی در برابر برخی پرسش‌های مدرنیته ارائه شد. پاسخ‌هایی که چین کنونی هنوز هم در موضوعاتی چون توسعه سیاسی می‌کوشد آن‌ها را بیابد.

نخستین پاسخ مهم به پرسش مدرنیته از دل آنچه این روزها تحت عنوان "تئوری‌های متعارف توسعه" یا "لیبرال دموکراسی" مطرح می‌شود، برآمد. انقلاب ۱۹۱۱، سودای برقراری لیبرال دموکراسی را در چین داشت اما این انقلاب و رهبر آن، سونیات‌سن، در نیل به این اهداف، چندان توفیقی نیافتند. فروپاشی دولت دیرپای امپراطوری و مقارن شدن آن با دوره استعمار غربی-ژاپنی، شرایط را به ضرر سونیات‌سن و ایده‌هایش دگرگون کرد. کشور به تدریج در جنگ داخلی و استعمار خارجی یا آنچه چینی‌ها به طور سنتی «خطر خارجی و گرفتاری داخلی» می‌نامند، فرو رفت؛ به دیگر سخن، خطر خارجی و گرفتاری داخلی، چونان دو لبه قیچی، تخریب بنیان‌های حیات سیاسی چین در این دوره عمل می‌کردند.

اشاره شد که چین، میراث‌دار یکی از کهن‌ترین تمدن‌های بشری و یکی از کهن‌ترین فرهنگ‌هاست. فرهنگ چینی به عنوان عامل پیونددهنده یک ملت در طول این تاریخ دراز، نقش کلیدی در برساختن چین به عنوان یک دولت-ملت داشت. در تاریخ دراز چین، بارها اقوام مهاجم به این کشور حمله‌ور شدند و در مواقعی آن را تصرف کرده و بر آن حکمرانی کردند اما چینی‌ها به تدریج آن‌ها را در فرهنگ خود مستحیل کردند؛ به بیان دیگر، آنان بربرها را فرهنگیده کردند.

با برآمدن مدرنیته و اوج‌گیری آن، سنت چینی مقاومتی دوباره نشان داد. از نخستین مفهوم‌بندی‌هایی که در مورد غرب در حال ظهور و رو به گسترش در چین صورت گرفت، همان مفهوم‌بندی قدیمی یعنی تصویرسازی آنان به عنوان بربرها بود؛ به بیان دیگر، سنت چند هزاره‌ای و بسیار قدرتمند به عنوان سدی در برابر شناخت صحیح مدرنیته و مدرنیزاسیون عمل کرد.

در دوره‌هایی از مواجهه چین با مدرنیته، چینی‌ها بر این عقیده بودند که سنت این کشور به عنوان نقشه راهی برای پیشبرد و پیشرفت آن پاسخ به همه مسائل را در خود دارد. بنابراین نیازی به مدرنیته و فرهنگ مدرن وجود ندارد. به علاوه این سنت بزرگ و قدرتمند به سختی اصلاح‌پذیر شد. به همین دلیل اندیشیدن به اصلاحات و آغاز اصلاحات در چین با تأخیر بسیار نسبت به کشوری مانند ژاپن آغاز شد. اگر انقلاب میجی را که در سال ۱۸۵۷ رخ داد را به عنوان سرآغاز تطبیق‌پذیری ژاپنی‌ها با مدرنیته بدانیم، در چین این اتفاق در سال ۱۹۱۱ نخستین بار آغاز شد و به شکست انجامید. در ۱۹۴۹ تلاش دیگری صورت گرفت که باز همانگونه که نشان داده خواهد شد، توفیق چندانی به دست نیاورد. نهایتاً در سال ۱۹۷۸، فرایند تطبیق چین با جهان مدرن به شکلی جدید آغاز شد.^۴

در چنین فضای آشفته‌ای که دولت ضعیف در اعمال زور مشروع و استفاده انحصاری از آن با جنگ‌سالاران داخلی از یک سو و استعمارگران خارجی از سوی دیگر دست و پنجه نرم می‌کرد، حزب کمونیست چین در سال ۱۹۲۱ در شانگهای شکل می‌گرفت. حزبی که پاسخی چپ‌اندیشانه به پرسش مدرنیته در آستین داشت و پنج سال قبل رفقاییشان توانسته بودند با همین پاسخ، امپراطوری تزارها را زیر بکشند و بر یکی از استراتژیک‌ترین سرزمین‌ها مسلط شوند. تشکیل حزب کمونیست در شانگهای را می‌توان نماد آغاز عصر جدیدی در حیات سیاسی چین دانست؛ عصری که آنان با حضور خود به تدریج صحنه و مسیر توسعه را دگرگون می‌کنند؛ رقیب قدرتمند را به کنار می‌زنند؛ کنترل پرجمعیت‌ترین کشور جهان را با کمک شوروی استالین به دست می‌گیرند و گردش به چپ را آغاز می‌کنند.

از هنگام شکل‌گیری حزب کمونیست در سال ۱۹۲۱، روند دگرذیسی در درون آن، در روابطش با سایر بلوک‌های قدرت در چین و در تعاملات آن با قدرت‌های استعماری آغاز می‌شود، دگرذیسی‌ای که در سال‌های پس از انقلاب ۱۹۴۹ به گونه‌ای عیان‌تر خود را نشان می‌دهد. یکی از مهم‌ترین ابعاد دگرذیسی در درون حزب در سال‌های پیش از انقلاب ۱۹۴۹، شکل‌گیری دو تفکر متفاوت توسعه‌ای است. تفکراتی که در یک سوی آن کمونیست‌های تحصیل‌کرده و خارج رفته قرار می‌گیرند و در سوی دیگر آن کمونیست‌هایی که در متن فرهنگ چینی زیسته‌اند؛ نه جهان بیرون را دیدند و نه چندان از تحولات آن آگاهی داشتند. بعدها مائو و چوئن‌لای، این دو طیف را نمایندگی می‌کردند. ذکر این نکته ضروری است که کمونیست‌های چینی از توان نظری چندان‌ی در فهم مکتب پیچیده مارکسیسم برخوردار نبودند. آنان بیش از آنکه دل‌مشغول مبانی نظری مارکسیسم باشند، دلبسته لنینیسم بودند و بیش از آنکه اهل اندیشه باشند، اهل مبارزه بودند. این دگرذیسی، نقش کلیدی در تحولات توسعه‌ای چین در سال‌های پس از ۱۹۴۹ ایفا می‌کرد که به آن خواهیم پرداخت.

دگرذیسی دیگری که در دوره پیش از انقلاب ۱۹۴۹ آغاز می‌شود و در سمت و سوی اقتصاد سیاسی چین و مدل توسعه چین نقش مهمی ایفا می‌کند، ارتباطات با شوروی است. ارتباطاتی که پیش از سال ۱۹۲۱ آغاز می‌شود و تا سال ۱۹۹۱ و فروپاشی شوروی، همواره به عنوان متغیری کلیدی در سمت و سوی اقتصادی چین نقش ایفا می‌کند. اهمیت سلبی و ایجابی شوروی در شکل‌گیری، تداوم و پیروزی حزب کمونیست چین به میزانی است که می‌توان آن را کلیدی‌ترین متغیر بین‌المللی در روند تحول این حزب و مدل توسعه آن برشمرد.^۵

۱۹۴۹: گردش به چپ

اول اکتبر ۱۹۴۹، نقطه عطفی در تاریخ مدرن چین محسوب می‌شود. در این روز، حزب کمونیست پس از نزدیک به سه دهه مبارزه خون‌بار، کنترل پرجمعیت‌ترین کشور جهان را در دست گرفت. انقلاب کمونیستی چین در زمانه و زمینه‌ای رخ داد که به گونه‌ای فزاینده قطبی - اردوگاهی می‌شد. مقارن با این انقلاب، نشانه‌های اولیه جنگ سرد بروز و گسترش یافت؛ جنگی که بر مسیر تحولات توسعه‌ای کشورها از جمله چین، تأثیرات تعیین‌کننده‌ای بر جای گذارد.

اشاره شد که حزب کمونیست، رویکردی چپ‌اندیشانه به مدرنیته داشت. بدیهی است که چنین موجودیتی با به دست گرفتن قدرت، گردش به چپ را آغاز کند. نخستین اقدام استراتژیکی که در این راستا در دستور کار انقلابیون قرار گرفت، ایجاد بنیان‌های نظم آهنین در کشوری بود که حدود صد سال در گیر و دار دولت ضعیف و ناامنی‌های مزمَن گذرانیده بود. این فرآیند به سرعت و با قهر انقلابی به سرانجام رسید. با تثبیت نظام سیاسی و رهبری مائو، گردش به چپ آغاز شد. بنیان‌های گردش به چپ را همانگونه که اشاره شد، برداشتی از اندیشه‌های مارکسیستی تشکیل می‌داد. برداشتی که به شدت از کمونیست‌های روس، تجارب مبارزاتی انقلابیون و نگرش آنان به جامعه چین متأثر بود. نماد این برداشت، رهبر انقلاب و اندیشه‌هایش بود؛ ایده‌های کلیدی مائو، یا به بیان بهتر، مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیسم را به چند دسته می‌توان تقسیم کرد، ایده‌هایی که نقش تعیین‌کننده‌ای در شکل‌دهی به مسیر چین پس از ۱۹۴۹ ایفا کردند.

۱- خودکفایی

خودکفایی را می‌توان یکی از مفاهیم کلیدی پارادیم چپ توسعه برشمرد. این مفهوم در کوشش‌های توسعه‌ای نظام‌های چپ‌اندیش و کشورهایی که انقلابی را از سرگذرانیده‌اند، در دوره‌هایی از اهمیت وافری برخوردار بود؛ به گونه‌ای که می‌توان آن را به عنوان مفهوم غالب توسعه در این کشورها محسوب داشت. چین انقلابی و

رهبر چپاندیش آن نیز از این قاعده جدا نبود. از همین رو خودکفایی و تلاش برای رهایی از وابستگی اقتصادی و فرهنگی به خارج بدل به یکی از اصول اقتصاد سیاسی و سیاست‌های توسعه‌ای در چین مائویی شد. البته باید به این نکته توجه کرد که نقش نهاد دولت در اقتصاد چین همواره کلیدی بوده است. در دوره پساامپراطوری و در فاصله سال‌های ۱۹۱۱ تا ۱۹۴۹ نیز به دلایلی چون مناسبات بین‌المللی استعماری، لزوم تقویت بنیه دفاعی چین در برابر تهدیدات و درگیری کشور در جنگ‌های داخلی و خارجی این نهاد عملاً به تنها بازیگر کلیدی در اقتصاد سیاسی این کشور بدل گشت. در همین سال‌ها مباحث الگوی مطلوب توسعه چین نیز مطرح شد و آنچه دولتمردان آن زمان به آن تأکید کردند، آنکه مدل دولت حداقل انگلوساکسونی با شرایط چین همخوانی ندارد و مدل‌های ژاپنی و آلمانی که در آن‌ها دولت لوکوموتیو توسعه اقتصادی بود به عنوان الگوهای مطلوب برجسته شد. بنابراین می‌توان مدعی شد که مائو میراث‌بر دولتی حداکثرگرا در اقتصاد سیاسی چین نیز بود و کوشید در قالب مفهوم خودکفایی این نهاد را به تنها بازیگر صحنه اقتصاد سیاسی چین بدل کند.

افزون بر برداشت‌های او از مارکسیسم-لنینیسم، رفتار بی‌رحمانه استعمارگران با چین در یک سده منتهی به انقلاب ۱۹۴۹، گرایش‌های ناسیونالیستی مائو و تلاش او برای احیای عظمت چین نیز در اهمیت یافتن اصل خودکفایی در اقتصاد سیاسی این کشور موثر بود.

در دهه نخست پس از پیروزی انقلاب، کوشش شد تا بر اساس الگوی استالینیستی، خودکفایی صورت گیرد. شوروی طراحی نخستین برنامه پنج‌ساله توسعه چین را در دست گرفت و انبوهی از متخصصین و تکنسین‌های شوروی برای صدور مدل توسعه سوسیالیستی این کشور وارد چین شدند و از ارتش آزادی‌بخش خلق تا صنایع سنگین و بوروکراسی دولتی را برمبنای مدل شوروی و با تأکید بر نیل به خودکفایی طراحی نمودند.

مائو و پیروانش در درون حزب برای تحقق بخشیدن به خود کفائی، برنامه‌های متعددی در پیش گرفتند. نخست تلاش کردند الگوی شوروی را در چین اجرایی نمایند و با اجرای برنامه‌های پنج ساله به سرعت خودکفایی را در این کشور محقق سازند اما از اواخر دهه ۱۹۵۰، مائو به نوعی از مدل شوروی رویگردان شد و با در پیش گرفتن برنامه‌هایی چون "جهش بزرگ به جلو" و "انقلاب فرهنگی"، کوشید خودکفایی را به پیش ببرد. گرچه در دوره‌هایی، مائو به تناسب شرایط تغییرات، تاکتیکی در جهت‌گیری‌های خودکفایی گرایانه خود ایجاد می‌کرد، اما تا زمانی که در سپتامبر ۱۹۷۶ درگذشت، همچنان به این اصل در پیشبرد برنامه‌های اقتصادی و سیاسی وفادار ماند.

تلاش برای تحقق این اصل، چند پیامد عمده برای اقتصاد سیاسی چین به همراه آورد: نخست آنکه تعاملات بین‌المللی، به حداقل کاهش یافت و چین در حاشیه اقتصاد بین‌الملل قرار گرفت. دیگر آنکه دولت به تنها بازیگر تشکیل‌دهنده اقتصاد بدل گشت و بخش خصوصی جنگ‌زده و نیم‌بند چین نابود شد. از دیگر سو، برخی زیرساخت‌های صنعتی در این کشور ایجاد شد؛ زیرساخت‌هایی که در دوره اصلاحات و سیاست درهای باز به پیشرفت چین کمک کرد.

۲- تداوم انقلاب

یکی دیگر از اصول کلیدی تفکر مائو که بر روند اقتصاد سیاسی چین و به طور کلی گردش به چپ پس از سال ۱۹۴۹، تأثیرات عمیقی گذاشت، تأکید بر تداوم انقلاب بود البته تداوم انقلاب و تأکید بر آن، خاص مائو نبود بلکه مفهومی کلیدی و آشنا در ادبیات انقلابیون چپ بود و افرادی چون تروتسکی، طلایه‌دار این مفهوم‌پردازی‌ها بودند. تأکید مائو بر تداوم انقلاب، همچون سایر انقلابیون چپ، دو وجه داخلی و خارجی داشت؛ در داخل، او استدلال می‌کرد که پیروزی انقلاب در سال ۱۹۴۹، تازه آغاز راه محسوب می‌شود، زیرا مبارزه با نیروهای ضد انقلاب و بقایای آنان که تحت عنوان دشمنان طبقاتی نام برده می‌شدند، باید تداوم یابد و

این دشمنان طبقاتی در آن هنگام در جامعه عمدتاً روستایی چین، زمین‌داران بزرگ و بورژواها بودند. اینان بخش اعظم نیروهای تولید را در اختیار داشتند.

از منظر مائو، این نیروها که دشمن طبقه پرولتاریا و در نتیجه دشمن انقلاب محسوب می‌شدند، می‌بایستی خلع سلاح شده و توان ضربه زدن به انقلاب از آنان گرفته شود. افزون بر این، او به بسیج سیاسی توده‌ها و حفظ آن‌ها در صحنه برای تداوم بخشیدن به انقلاب و پیشبرد آن تأکید داشت. مائو معتقد بود که حضور متداوم توده‌ها در صحنه سیاسی، توان ضدانقلاب را برای تهدید انقلاب از بین می‌برد.

لایه دیگری از تداوم انقلاب در گفتمان مائو، معطوف به سطح بین‌الملل بود. او در سطح بین‌المللی از یک سو جنگ با دنیای سرمایه‌داری را حداقل در دو دهه نخست دوره حکمرانی خود اجتناب‌ناپذیر می‌دانست و از دیگر سو، بر اشاعه انقلاب کمونیستی در جهان و استحکام بخشیدن به اردوگاه کمونیسم اصرار می‌ورزید. از این رو بود که بلافاصله پس از پیروزی انقلاب ۱۹۴۹ در سفری یک ماهه به شوروی رفت و ائتلافی با این کشور تشکیل داد. ائتلافی که تداوم یک دهه‌ای آن و فروپاشی آن، تأثیر تعیین‌کننده‌ای بر روندهای اقتصاد سیاسی چین گذاشت.

همانگونه که در صفحات پیشین اشاره شد، انقلاب چین در متن نظام بین‌الملل دوقطبی و جنگ سردی که تازه آغاز شده بود، پیروز شد. پیروزی انقلاب کمونیستی در چنین فضایی، بدان معنا بود که پرجمعیت‌ترین کشور جهان، در نقشه ژئوپلتیک و ایدئولوژیک سیاست بین‌الملل در اردوگاه کمونیسم قرار گرفت.

از این رو جهان غرب یا اردوگاه سرمایه‌داری آن روز بلافاصله واکنش نشان داد. واکنشی که می‌توان بر آن، "مشروعیت‌زدایی" بین‌المللی از انقلاب کمونیستی چین نام نهاد. آمریکا و کشورهایی که در مدار آن قرار داشتند، شناسایی را از کمونیست‌های تازه به قدرت رسیده، دریغ کردند و باقیمانده‌های رژیم سابق را که به جزیره تایوان فرار کرده بودند، همچنان به عنوان نماینده ملت چین تلقی کردند. مهم‌تر آنکه کرسی استراتژیک شورای امنیت سازمان ملل که تازه تأسیس شده بود و نقش کلیدی در نبردهای ایدئولوژیک و ژئوپلتیک آن

دوران ایفا می‌کرد را هم چنان در دستان رژی می‌که سرزمین اصلی را از دست داده و به جزیره‌ای پناه برده بود نگاه داشتند.

ایالات متحده و هم‌پیمانانش، نه تنها نظام سیاسی کمونیستی را به رسمیت نشناختند، بلکه بلافاصله در داخل و خارج با آن درگیر شدند. در داخل کوشیدند گرایش‌های تجزیه‌طلبانه را تقویت نمایند و در خارج به ویژه در آسیا به سرعت رویاروی آنچه «چین سرخ» می‌نامیدند، قرار گرفتند. ارتش آزادی‌بخش خلق چین، تلاش‌های خود را برای پاکسازی مخالفین پس از ۱۹۴۹ شدت بخشید و کوشید تایوان را به چین ملحق کند اما ایالات متحده تمام قد در مقابل این تلاش‌ها ایستاد و همین امر به یکی از بحران‌های کلیدی و مزمن در تعاملات طرفین شکل داد.

افزون بر این و مهم‌تر آنکه نظام سیاسی نوپای چین، یک سال پس از استقرار، در جنگی خونین که بسیاری آن را نقطه آغاز جنگ سرد می‌دانستند، با ایالات متحده و مؤتلفین آن درگیر شد. این درگیری‌ها در طول دو دهه بعد و تا زمان دیپلماسی پینگ‌پنگ در نقاط مختلف آسیا و بلکه جهان تداوم یافت.

تأکید مائو و همراهانش بر تداوم انقلاب و کنش انقلابی از یک سو و تلاش آمریکا و مؤتلفینش برای مهار و در صورت امکان فروپاشاندن نظام برآمده از انقلاب ۱۹۴۹، تأثیرات عمیقی بر اقتصاد سیاسی چین گذاشت. ارتباط نیم‌بند چین با جهان سرمایه‌داری تقریباً به تمامی قطع شد و امکان حضور و نقش‌آفرینی نیروهای بین‌المللی بازار در اقتصاد این کشور از بین رفت؛ چین امکان حضور، تأثیرگذاری و تأثیرپذیری از نهادهای برتن وودز که در ادوار مختلف پس از جنگ دوم جهانی نقش کلیدی در شکل‌دهی به روندهای اقتصاد بازار در پهنه‌های جهانی ایفا می‌کردند، نیافت؛ به دیگر سخن، ارتباطات بخش خصوصی رو به زوال و نیم‌بند چین با بخش خصوصی بین‌المللی یا به بیان بهتر، بازار بین‌المللی از میان رفت. افزون بر این، امنیتی‌سازی اقتصاد تثبیت شد و دولت به تنها بازیگر فعال در این حوزه مبدل گشت. امکان رقابت از میان رفت و انحصار رقیب تثبیت شد. در

سطح بین‌المللی نیز تعاملات اقتصادی چین محدود به بلوک کمونیستی و برخی کشورهای پسااستعماری شد؛ کشورهایی که در آن‌ها نیز دولت تنها بازیگر مهم اقتصاد سیاسی بود.

مائو در قالب گفتمان تداوم انقلاب، استدلال می‌کرد که وجود دشمن خارجی و اساساً تنش در روابط بین‌الملل، عاملی کلیدی در شکل‌گیری و تداوم وحدت ملی در درون چین است. افزون بر این، او در برابر نقدهای هم‌حزبی‌هایش که این تنش‌ها را مانعی در برابر گسترش تعاملات با دولت‌ها می‌دانستند، استدلال می‌کرد که چین باید با دولت‌های دیگر در چارچوب قواعد بین‌المللی تعامل نماید، اما حزب کمونیست باید رهبری جنبش‌های کمونیستی و تجدیدنظرطلب به ویژه در جهان سوم را در دست داشته باشد و این دو در تعارض با هم قرار ندارند.

در این دوره همان‌گونه که اشاره شد، چین به کانون حمایت از جنبش‌های تجدیدنظرطلب در طیف وسیعی از کشورها به ویژه در شرق آسیا و در کشورهایی که بعدها در قالب آسه‌آن همگرا شدند، مبدل گشت. اقدامات حمایتی چین به حدی بود که یکی از دلایل کلیدی شکل‌گیری آسه‌آن در سال ۱۹۶۸، مقابله مشترک با چین مائویی بود.

۳- مبارزه طبقاتی

در ابتدای قرن بیستم و در کوران تلاش‌های روشنفکران چینی جهت یافتن پاسخی مناسب برای تعامل با مدرنیته مهاجم، سه جریان اصلی یا به عبارتی سه پاسخ کلیدی ناسیونالیسم، مارکسیسم و لیبرالیسم سربرآورد. این سه پاسخ، گرچه در نقاطی یا یکدیگر اشتراک داشتند اما تفاوت سه جهان‌بینی کلیدی بود.

از میان این سه پاسخ که از ابتدای قرن بیستم تا نیمه آن با یکدیگر و با حاملان مدرنیته استعماری در ستیز بودند نهایتاً مارکسیسم پیروز شد. مارکسیسم به عنوان یکی از پیچیده‌ترین دستگاه‌های نظری، مجموعه‌ای از مفاهیم کلیدی را در خود دارد و مبارزه طبقاتی در کانون آن قرار می‌گیرد. این دستگاه نظری البته با برداشتی مائویی از سال ۱۹۴۹ به نظام سیاسی چین شکل داد.

بر مبنای الزامات مفهومی این دستگاه نظری، مائو مبارزه طبقاتی را به عنوان یکی از اصول کلیدی ساختارسازی در اقتصاد سیاسی چین و نیز حکمرانی مورد توجه قرار داد. مبارزه طبقاتی و به طور کلی، نگاه طبقاتی به جامعه و سیاست در نخستین متن قانون اساسی چین که در سال ۱۹۵۴ مصوب شد، در قالب اصل نخست مورد تأکید قرار گرفت. در این اصل آمده بود که جمهوری خلق چین، دولت دموکراتیک مردمی است که به وسیله طبقه کارگر و بر بنیان ائتلاف کارگران و روستائیان اداره می‌شود.

مبارزه طبقاتی به عنوان یکی از اصول کلیدی حکمرانی مائو در دوران ریاست او، جلوه‌های مختلفی یافت: نخست اینکه زمین‌داران و سرمایه‌داران چین، یا آنچه تحت عنوان بورژواها نامیده می‌شدند، به تدریج تصفیه شدند. امواج تصفیه از ابتدای انقلاب و اصلاحات ارضی و بعدها اشتراکی کردن کشاورزی آغاز شد. در جامعه آن روز چین که عمدتاً روستایی بود، مبارزه طبقاتی عمدتاً در مبارزه با زمین‌داران، خلع ید آنان و مجازاتشان تجلی می‌یافت اما این مبارزه ابعاد دیگری نیز به خود گرفت. روشنفکران چینی که در فضای جنبش صد گل که برخی آزادی‌ها فراهم شده بود، برخی انتقادات نسبت به حزب ابراز کرده بودند، تحت عنوان راست‌گرایان تصفیه شدند اما مهم‌ترین بعد مبارزه طبقاتی را شاید بتوان در تصفیه نخبگان حزبی که با مائو موافقت چندانی نداشتند، دانست. این موج از دهه ۱۹۶۰ و با انقلاب فرهنگی آغاز شد و تا ابتدای دهه ۱۹۷۰ کمابیش تداوم یافت. این موج چنان سهمگین بود که لیوشائوچی و دنگ شیائوپینگ نیز تصفیه شدند و تنها چوئن‌لای از میان رهبرانی که با مائو اختلاف نظر داشتند با محافظه کاری و تبعیت کامل توانست مقام خود را حفظ کند و البته از تصفیه‌های گسترده‌تر و حتی فروپاشی کشور ممانعت به عمل آورد.

۴- بسیج توده‌ای

روشن است که بسیج توده‌ای یکی از عوامل کلیدی در شکل‌گیری و تداوم انقلاب‌ها است. انقلاب چین نیز حداقل در سه دهه نخست، از این قاعده مستثنی نبود. مائو به بسیج مردمی و حضور توده‌ها در تحولات و رخدادها تأکید ویژه داشت. بسیج توده‌ای در سه دهه نخست انقلاب در شکل‌دهی به تحولات نقش کلیدی داشت.

این نقش به ویژه در دو مقطع اهمیت بسیار یافت: جهش بزرگ به جلو و انقلاب فرهنگی. در هردوی این تحولات که نقش کلیدی در شکل‌دهی نظام سیاسی برآمده از انقلاب در سه دهه نخست ایفا کردند، مائو با تأکید بر بسیج مردمی ایده‌های خود را عملیاتی کرد، مخالفین را به عقب راند و اقتصاد سیاسی چین را دگرگون کرد.^۶

گردش به چپ در عمل

اشاره شد که بنیان نظری انقلاب ۱۹۴۹ و جهان‌بینی انقلابیون چینی را مارکسیسم شکل می‌داد. بنابراین منطقی بود که در دوره پساانقلاب مارکسیسم به مدل توسعه چین و رابطه دولت با بازار شکل داد. این مارکسیسم البته با آنچه "مارکسیسم اروپایی" خوانده می‌شود، تفاوت‌های مهمی داشت و به نوعی چینی - مائویی شده بود.

مدل چپ توسعه یا آنچه که می‌توان آن را گردش به سمت چپ در طیف تئوری توسعه نامید، در قالب اندیشه‌هایی که برخی آن‌ها را "مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیسم" نام نهاده‌اند، به کنش‌گری توسعه‌گرایانه در سه دهه نخست انقلاب شکل داد؛ به دیگر سخن، این اندیشه‌ها و تفکرات، به اقتصاد سیاسی چین در دوره مائو شکل داد. اقتصاد سیاسی‌ای که مهم‌ترین ویژگی‌های آن را می‌توان به صورت ذیل برشمرد:

۱- الگوی استالینیستی، برنامه‌های پنج ساله و دست مرئی دولت

نخستین و مهم‌ترین جلوه عملیاتی شدن گردش به چپ و تسلط یافتن تفکر مائو بر اقتصاد سیاسی چین، اجرای الگوی استالینیستی توسعه در این کشور بود؛ الگویی که از دهه ۱۹۲۰ در تئوری آغاز شده بود و هنگامی که انقلاب ۱۹۴۹ در چین به پیروزی رسید، در عمل وارد دوره طلایی خود شد. مهمترین ویژگی‌های کلیدی مدل استالینیستی، همچون صنعتی شدن شتابناک، اشتراکی کردن کشاورزی، کیش شخصیت و برنامه‌های پنج ساله، جملگی در اقتصاد سیاسی چین در دوره مائو عملیاتی شدند. افزون بر این ارتش خلق نیز به شیوه شوروی بازسازی شد؛ به دیگر سخن، کانون استالینیسم یا آنچه تحت عنوان "راه رشد غیر سرمایه‌داری" خوانده می‌شد، در چین مائویی عملیاتی شد.

نکته مهمی که باید بدان توجه داشت، اینکه انقلاب ۱۹۴۹ چین همانند انقلاب ۱۹۱۷ روسیه، در متن جامعه روستایی و کشاورزی رخ داد. هسته سخت رهبران اولیه حزب نیز روستایی یا روستازاده بودند. بنابراین تغییری رادیکال در وضعیت کشاورزی، اولویت یافت و دگرگونی رابطه زمین‌داران و کشاورزان که در طول هزاران سال در چین شکل گرفته بود، اهمیت و اولویت پیدا کرد. در همین راستا در آن دوره، اصلاحات بنیادین در بخش کشاورزی به عنوان اساس اقتصاد سیاسی چین در چند مرحله صورت گرفت. نخست در قالب اصلاحات ارضی گسترده، طبقه زمین دار خلع ید شد و به تدریج مضمحل گشت. در مرحله بعد، کشاورزان به عنوان صاحبان زمین تلقی شدند و به تدریج اشتراکی کردن کشاورزی و در نهایت تشکیل کمون‌های خلقی در دستور کار قرار گرفت و اجرایی شد. با اجرایی شدن این تغییرات، بخش کشاورزی به عنوان بنیان اقتصاد سیاسی چین و مهمترین جلوه بازار دگرگون شد و شرایط کمونی جدید حدود ۲۵ سال تداوم یافت. در واقع با این تغییر، یکی از برنامه‌های اساسی گردش به چپ در این کشور محقق گشت.

۲- اشتراکی کردن کشاورزی

همانگونه که اشاره شد، در چین مائویی، زمین و کشاورزی، محور اقتصاد روستایی این کشور بود و البته هدف نخست در راستای اجرایی شدن گردش به چپ. تا پیش از به قدرت رسیدن کمونیست‌ها، کشاورزان چینی در قالب نوعی سیستم ارباب-رعیتی به فعالیت مشغول بودند؛ سیستمی که کمونیست‌ها از اساس با آن مخالف بودند و آن را نوعی استثمار تلقی می‌کردند.

از همین رو نخستین برنامه‌ای که در پیش گرفتند، اشتراکی کردن کشاورزی بود. این برنامه بلافاصله پس از پیروزی انقلاب آغاز و تا ۱۹۵۹ به طور کامل اجرایی شد و چهره بخش کشاورزی چین که در آن زمان، قسمت اعظم تولید ناخالص داخلی این کشور را تشکیل می‌داد، دگرگون نمود. در مرحله نخست این برنامه، ۵ تا ۱۵ خانوار کشاورز در قالب برنامه "کمک تیمی متقابل" تجمیع شدند و به طور مشترک بر روی زمین به فعالیت پرداختند. از ۱۹۵۳ بین ۲۰ تا ۴۰ خانوار به صورت اشتراکی به فعالیت پرداختند و از ۱۹۵۶ در قالب همکاری سطح بالا که همان مرحله نهایی تشکیل کمون‌های خلقی بود، ۱۰۰ تا ۳۰۰ خانوار گردهم آورده شدند و به طور اشتراکی به فعالیت کشاورزی پرداختند.

سرانجام در سال ۱۹۵۸، مالکیت خصوصی به طور کامل ملغی گشت و تمامی خانوارهای کشاورز که بخش عمده جمعیت چین را تشکیل می‌دادند، مجبور به فعالیت در کمون‌های خلقی شدند. هدف کلیدی برنامه اشتراکی کردن کشاورزی، افزایش بهره‌وری در این بخش و ایجاد ارزش افزوده بیشتر و نهایتاً کاهش فقر و نابرابری از یک سو و جهش صادراتی چین از دیگر سو بود؛ آرمان‌هایی که جملگی به حسرت بدل شدند و به تدریج در ترکیب با عوامل دیگر به ظهور اصلاح‌گرایان کمک کردند.

۳- جهش بزرگ به جلو

جهش بزرگ به جلو، مهمترین نماد اجرایی شدن برنامه‌های توسعه‌ای چپ‌گرایانه در چین مائویی و با تأکید بر بخش شهری اقتصاد این کشور بود. جهشی که منطق حاکم بر آن را رقابت با غرب در مسیر صنعتی شدن و در بازه زمانی‌ای کوتاه مدت، از مسیری چپ‌روانه و دولت محور تشکیل می‌داد. سرآغاز شکل‌گیری این برنامه در سال ۱۹۵۷ و در جشن ۴۰ سالگی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ بود. در این جشن، خروشچف از برنامه‌ای برای رقابت با آمریکا در تولیدات صنعتی سخن گفت؛ برنامه‌ای که هدف از آن، نه تنها برابری و بلکه پیشی گرفتن تولیدات صنعتی شوروی از آمریکا در ۱۵ سال یعنی تا ۱۹۷۲ بود. مائو با الهام از ایده خروشچف این بحث را به میان کشید که چین هم در پی نیل به برابری و پیشی گرفتن از بریتانیا در تولیدات صنعتی در همین بازه زمانی خواهد بود.

بُعد دیگری از منطق مائو در اجرای این برنامه، این بود که توسعه صنعتی و کشاورزی چین باید به موازات یکدیگر و همگام به پیش رود. در بخش کشاورزی، اشاره شد که کمون‌های خلقی شکل گرفت. در بخش صنعتی، مائو معتقد بود که چین با دارا بودن نیروی کار ارزان و انبوه، نیاز چندانی به وارد کردن ماشین‌آلات ندارد و باید بر این نیروها و بهره‌گیری از آن تمرکز نماید. افزون بر این، مائو به تخصص‌گرایی و بوروکراتیک‌گرایی نیز توجه چندانی نداشت و همزمان با اجرای این برنامه، شعار "سرخ بودن برتر از متخصص بودن است" را نیز سر می‌داد. در قالب این برنامه، همانگونه که از نام آن پیداست، مائو کوشید با حرکتی انقلابی و در بازه زمانی کوتاهی و با تکیه بر مهمترین مزیت رقابتی چین که همانا نیروی کار ارزان و فراوان بود، این کشور را صنعتی نماید.

در این راستا در بخش کشاورزی، تولید غلات و افزایش آن به عنوان اولویت نخست برجسته شد و در بخش صنعتی تولید فولاد، در سال ۱۹۵۸ و در جلسه دفتر سیاسی حزب برای دو برابر کردن تولید فولاد در یکسال با تکیه بر کوره‌های ذوب فولادی که در حیاط خانه‌های اغلب مردم ساخته شده بود تصمیم‌گیری شد. روشن است که این تصمیم و آن ایده‌ای که مائو مطرح کرده بود، چه نتایجی به بار می‌آورد.

نتایج صنعتی شدن جهش‌وار و افزایش تولید یکباره در بخش کشاورزی، برای اقتصاد و مردم چین، فاجعه‌بار بود. بزرگترین کشتار ناشی از فشار این سیاست‌ها و قحطی سراسری در چین آن سال‌ها رخ داد؛ تا حدی که بر مبنای برخی آمارها، حدود ۴۷ میلیون نفر از جمعیت چین در اثر اجرای این سیاست‌ها از بین رفتند.

آثار شکست برنامه جهش بزرگ به جلو در بخش تولید فولاد به سرعت خود را نشان داد؛ به گونه‌ای که اجرای آن از سال ۱۹۶۱ متوقف شد اما این سیاست‌ها و آثار فاجعه‌بار آنها در بخش کشاورزی، تا سال‌ها تداوم یافت و به تدریج در دوره اصلاحات و سیاست درهای باز برچیده شد.

۴- انقلاب فرهنگی

نهایتاً آخرین نقطه عطف در گردش به چپی که در دوره مائو رخ داد، انقلاب فرهنگی بود؛ انقلابی که از اواسط دهه ۱۹۶۰ آغاز شد و تا اواسط دهه ۱۹۷۰ تداوم یافت. چین در این دوره به بیانی ساده، در تعطیلات تاریخ به سر برد؛ گاردهای سرخ که متشکل از دانش آموزان و دانشجویان بودند به رهبری مائو، بوروکراسی کشور را مضمحل نمودند؛ دانشگاه‌ها را به تعطیلی کشاندند و روشنفکران، باقیمانده‌های بخش خصوصی و بخش مهمی از کادرهای حزبی و رهبران حزب کمونیست، مانند دنگ شیادوپینگ را که نگرشی متفاوت از نگرش مائو به مسیر توسعه چین داشتند را حبس، حصر، منزوی و در مواردی به قتل رساندند و تصفیه اساسی در حزب و جامعه صورت دادند. دوره انقلاب فرهنگی به دوره‌ای مشهور شده که مائو کوشید دولتی را که خود بوجود آورد، از بین ببرد.

یکی از دلایل کلیدی وقوع انقلاب فرهنگی و تداوم آن، شکست برنامه جهش بزرگ به جلو بود. این برنامه بلندپروازانه مائو، به سرعت بدل به تراژدی ملی در چین شد و جایگاه او در حزب را تنزل داد. رقبا و بویژه کسانی که بعدها اصلاحات را به پیش بردند، بر او شوریدند و زمینه اولیه را برای کاهش قدرت وی و تغییر مسیر توسعه‌ای کشور فراهم آوردند اما مائو که استراتژیستی قابل و ماهر بود، این بار با طرحی نو به صحنه بازگشت و انقلاب فرهنگی را به راه انداخت؛ انقلابی که بنیان‌های کشور را فرسایش داد و به گونه‌ای تناقض‌آمیز زمینه را برای قدرت‌گیری اصلاح‌طلبان فراهم آورد. در دوره انقلاب فرهنگی، مائو چنان رفتار رادیکالی بروز داد که بعدها به عنوان مهم‌ترین خطای او در زندگی سیاسی از سوی حزب کونیست برجسته شد.^۷

سیاست‌های توسعه‌ای مائو، نه تنها اقتصاد سیاسی چین را دگرگون کرد، بلکه مدل چپ چینی را به آزمون گذاشت. هر چند که در طی اجرای این برنامه‌ها، مخالف‌ها و مقاومت‌ها نیز فراوان بود؛ مخالفت‌ها و مقاومت‌هایی که از درون و بیرون حزب صورت می‌گرفت و فزاینده می‌شد و سرانجام به شکل‌گیری دوره اصلاحات و سیاست درهای باز و صعود دنگ شیائوپینگ در هرم قدرت انجامید. در فصل بعدی به این موضوع بیشتر خواهیم پرداخت.

فصل دوم: ایده‌های اصلاح طلبانه

مقدمه

در تاریخ ۹ سپتامبر ۱۹۷۶، خبری کوتاه منتشر شد؛ "مائو زدونگ رهبر کبیر انقلاب درگذشت". تیترو روزنامه نیویورک تایمز در آن روز، گیرایی خاصی دارد. «مائو در گذشت، آینده رهبری در ابهام». با مرگ مائو، چین بار دیگر دستخوش یکی از ابهامات آشنا و بالقوه فاجعه‌بار در تاریخ خود شد، مرگ امپراطور؛ امپراطوری که البته کوشید از سنت سترگ سیاست‌ورزی در چین فاصله گیرد و حتی علیه آن شورش کند اما کمتر موفق بود. مائو هرچه بیشتر در قدرت ماند، به امپراطورها و به سنت حکمرانی در تاریخ بلند این سرزمین شباهت بیشتری یافت.

با مرگ مائو و به فاصله اندکی پیش از او چوئن لای، اگرچه پرونده نسل اول رهبران چین بسته شد، اما میراثی که آنان بویژه مائو برجای گذاشتند، به گونه‌ای تناقض‌آمیز، الهام‌بخش اصلاح‌طلبان و الهام‌بخش آغاز اصلاحات شد.

اندیشه حزب و دولتی که مائو در تسلط آن بر چین پس از ۱۹۴۹ نقش کلیدی ایفا کرد، آشکارا جمع‌گرایانه بود. حزب کمونیست، بیش از آنی جمعی و شورایی بود که او بتواند آن را تک‌صدایی کند. از همان آغازین روزهای شکل‌گیری حزب و بویژه پس از تسلط آن بر بلوک قدرت، اندیشه‌های متفاوت و حتی متعارض و مبارزه بی‌رحمانه بر سر قدرت در عین اجماعی اصولگرایانه برای حفظ حزب و نظام سیاسی برآمده از آن، ویژگی‌های کلیدی مبارزات، مذاکرات، توافقات و درگیری‌های درون آن بود. این درگیری‌ها به تدریج به دو خط یا دو جناح در درون حزب شکل داد. جناح مائو و حامیان او و جناحی که بعدها به اصلاح‌طلبان معروف شدند و چوئن لای و دنگ شیائوپینگ در رأس آنان بودند. به این بحث در صفحات آتی باز خواهیم گشت.

به دیگر سخن، در هنگام مرگ مائو نظم سیاسی شکننده‌ای بر چین حاکم بود و دو جناح حزب برای بدست گرفتن قدرت و تداوم یا تغییر مسیر چین رویاروی یکدیگر قرار گرفتند؛ رویارویی‌ای که اصلاح‌طلبان از آن پیروز بیرون آمدند.

در حوزه اقتصاد، میراث مائو، فاجعه‌بار بود؛ اقتصادی ورشکسته، جامعه‌ای فقیر و قحطی‌زده، صنعتی عقب‌مانده و تجارتی ناچیز و دولتی با بخش‌هایی از اردوگاه کمونیسم. البته این میراث از یک جهت اهمیت ویژه‌ای داشت و آن اینکه در عمل، نشان داد که مدل چپ توسعه اقتصادی بویژه در خوانش مائوئیستی آن، تولید فاجعه می‌کند. هم‌دنگ شیائوپینگ و هم جامعه چین که در متن این تجربه بودند، درس‌های بسیاری از آن آموختند؛ به دیگر سخن، تجربه گردش به چپ در اقتصاد به گونه‌ای تناقض‌آمیز راه را برای اصلاحات و اصلاح‌طلبان باز کرد.

بُعد مهم دیگری از میراث مائو را می‌توان فرسودگی و عصیانگری جامعه نامید. در هنگام مرگ او، جامعه چین در پیامد سیاست‌های اشتراکی کردن کشاورزی، جهش بزرگ به جلو، انقلاب فرهنگی و قحطی‌های مکرر، فرسوده و عصیان‌گر شده بود و به دنبال مسیرهای برون‌رفت از وضع موجود می‌گشت. به بیان دیگر، جامعه‌ای که مائو کوشید آن را چپ‌اندیشانه مهندسی نماید، به این تلاش واکنش منفی نشان داد و در این کشاکش، فرسود و عصیانگر شد؛ فرسودگی و عصیان‌گری که اصلاحات را نه به یک انتخاب، بلکه به یک ضرورت نیز تبدیل کرد.

البته میراث مائو، یکسره منفی نبود. شاید تعبیر اصلاح‌طلبانی که پس از او به قدرت رسیدند، بدین مضمون که او انسانی بزرگ با اشتباهاتی بزرگ بود یا به تعبیری ریاضی‌گونه، که اقدامات وی، ۷۰ درصد اشتباه و ۳۰ درصد درست بود، تعبیری منصفانه در مورد میراث او به نظر می‌رسد؛ اگر با نگاهی مثبت‌اندیشانه به میراث مائو بنگریم، می‌توان گفت که وی با حل و فصل مسئله آمریکا، توانست نظمی آهنین در کشوری جنگ‌زده بنیان نهد

و با به دست آوردن سلاح هسته‌ای، مسئله امنیت چین را به شکلی نسبی حل و فصل نماید؛ علاوه بر این، از وجهی ایجابی نیز وی جاده صاف‌کن اصلاحات و اصلاح‌طلبان به شمار می‌آید.

بازسازی روابط با آمریکا پس از حدود ۲۰ سال درگیری و تعارض میان دو کشور، تبدیل شدن آمریکا به نماد امپریالیسم و کلیدی‌ترین نقطه‌ای که باید با آن مبارزه کرد، برای مائو آسان نبود. او دو دهه آمریکا را منشأ تمام رذایل سرمایه‌داری و کشوری که جنگ با آن اجتناب‌ناپذیر است، نامیده بود اما از اواخر دهه ۱۹۶۰، او خود مهمترین نقش را در بازتعریف روابط با آمریکا برعهده گرفت و علیرغم تمام مخالفت‌هایی که چپ‌های افراطی و اطرافیان او ابراز می‌کردند، در قالب آنچه به "دیپلماسی پینگ‌پینگ" مشهور شد، میزبان نیکسون در بیجینگ شد و بدین شکل، یکی از مهمترین موفقیت‌های دیپلماتیک نه تنها برای چین بلکه برای سیاست بین‌الملل جنگ سرد را رقم زد.^۸

اهمیت بازتعریف تعاملات با آمریکا به حدی است که می‌توان آن را یکی از متغیرهای تعیین‌کننده در شکل‌گیری روند اصلاحات و موفقیت نسبی آن در چین دانست. اگر مائو مسئله آمریکا را حل و فصل نمی‌کرد، رهبران پس از او در حل و فصل آن با چالش‌های بسیاری مواجه می‌شدند.

حل و فصل پایدار ناامنی چین یکی دیگر از ابعاد قابل توجه میراث او بود. او بالاخره پس از کوشش‌های فراوان توانست دانش فنی تولید تسلیحات هسته‌ای را با کمک شوروی‌ها در چین نهادینه نماید و این کشور را به باشگاه قدرت‌های هسته‌ای پیوند زند. این دستاورد عظیم بعدها به اصلاح‌طلبان در پیمودن مسیر بدون توجه به معضل ناامنی که از جنگ‌های تریاک در سال ۱۹۴۱ بدین سو همواره مانع استقلال ملی و تمرکز بر توسعه اقتصادی شده بود، کمک شایانی کرد و آنان قادر شدند رفتار استراتژیک چین را در پرتو مفهوم بازدارندگی حداقلی سامان دهند و دور جدیدی از تلاش برای توسعه چین بدون احساس ناامنی را آغاز نمایند.

بنابراین می‌توان مدعی شد همچون اغلب تحولات تاریخی و تاریخ‌ساز، اصلاحات در چین نیز به یکباره شکل نگرفت؛ بلکه از یک سو در تداوم تاریخ مدرن چین، بویژه دوره پس از ۱۹۴۹ سهمیم بود و از دیگر سو، نوعی گسست در این تاریخ نیز به شمار می‌آید؛ به دیگر سخن، اصلاحات در چین هم تغییر را در خود داشت و هم تداوم را و در هر دو حوزه، نقش میراث مائو، نقش بسزایی ایفا کرد.

ایده‌های اصلاح‌طلبانه

همانگونه که اشاره شد، اصلاحات و ایده‌های اصلاحات در متن تحولات چین قرن بیستم بویژه چین پس از ۱۹۴۹ شکل گرفت. اگرچه جهان کمونیسم، همواره به عنوان اردوگاه استبداد و خودکامگی برجسته شده، اما بخش مهمی از تاریخ ظهور و افول این مکتب، جنگ درون مکتبی بوده؛ بخشی که کمتر دیده شده است. بخش مهمی از تاریخ حزب کمونیست چین از سال ۱۹۲۱ تاکنون نیز رقابت پارادایم‌های چپ توسعه‌یافته؛ پارادایم‌هایی که رقابت آنان گاه خشونت‌بار نیز بوده است.

از زمانی که حزب کمونیست قدرت را در چین به دست گرفت، به تدریج دو پارادایم توسعه‌ای در درون آن شکل گرفت. یکی پارادایمی که مائو نماینده آن بود و گزاره‌های کلیدی آن در فصل پیشین توضیح داده شد. پارادایم رقیب را طیفی از کمونیست‌های معتدل، مداراجو و تحصیل‌کرده تشکیل می‌دادند که لیوشائوچی، چوئن‌لای و دنگ شیائوپینگ افراد شاخص آن محسوب می‌شدند. اینان در برداشت از مارکسیسم، نگرش به جهان سرمایه‌داری، مسیر توسعه چین و اصول سیاست خارجی این کشور در نظر و عمل با مائو تفاوت‌های عمیقی داشتند.

این تفاوت‌ها پس از در دست گرفتن اداره کشور و تدوین برنامه‌های توسعه آن بویژه از میانه دهه ۱۹۵۰ بروز و ظهور بیشتری یافت. اصول برنامه توسعه‌گرایانه‌ای که بعدها به اصلاحات و سیاست درهای باز معروف شد، نخستین بار در سال ۱۹۵۶ از سوی لیوشائوچی و همفکران وی از جمله چوئن‌لای و دنگ شیائوپینگ اعلام شد اما این برنامه با مخالفت شدید مائو و بسیاری دیگر از افراد مؤثر مواجه و از دستور کار حزب خارج شد.

اما با وجود مخالفت مائو، این افراد که به تدریج به یک جناح در درون حزب شکل داده بودند، دست از عقاید خود برنداشتند و کوشیدند آنها را عملیاتی سازند. بویژه در فاصله کوتاهی که پس از شکست برنامه جهش بزرگ به جلو، مائو تحت فشار حزب تصمیم به استعفا گرفت و امور را به لیوشائوچی سپرد. در این فاصله کوتاه، اصلاح‌طلبان جان تازه‌ای گرفتند و کوشیدند ایده‌های نو خود را عملیاتی کنند و مسیر توسعه کشور را دگرگون نمایند اما مائو در فاصله‌ای کوتاه، تیم خود را بازسازی کرد و به رأس قدرت بازگشت.

با بازگشت مجدد مائو به حزب، او مشی خود در برابر اصلاح‌طلبان و به طور کلی حزب را تغییر داد و کوشید آن را از درون منفجر نماید. شدت عمل مائو در برابر اصلاح‌طلبان و مجموعه حزب به حدی بود که هنوز یکی از پرسش‌های مهم چین‌پژوهان، آن است که او به چه دلایلی تصمیم به تضعیف و تخریب حزب و دولتی گرفت که خود نقش اصلی را در پدید آوردن آن ایفا کرده بود.

با بازگشت انتقام‌جویانه مائو به رهبری حزب، دوره جدیدی برای ایده اصلاحات و حاملان آن شکل می‌گیرد؛ دوره‌ای که می‌توان آن را "خسوف اصلاحات" نامید. در این دوره مائو کوشید ایده تا از اصلاحات مشروعیت‌زدایی نماید؛ حاملان آن را به عنوان پیروان راه سرمایه‌داری معرفی و شنایابی نماید و با استفاده از زور آنها را زندانی، تبعید و تحقیر نماید و حتی بخش مهمی از بدنه این جریان را از بین ببرد.

لیوشائوچی به عنوان رئیس جمهور و یکی از ایده‌پردازان اصلی آنچه بعدها به اصلاحات مشهور شد، به زندان افکنده شد و تحت شکنجه جان داد؛ دنگ شیائوپینگ سه بار تصفیه شد؛ مدت زیادی را در تبعید گذراند و تنها پس از نگارش توبه‌نامه‌هایی به مائو توانست در اواخر عمر او به حزب بازگردد اما او در تمامی این سال‌ها گاه تقیه‌وار افکار خود را حفظ کرد.

چوئن‌لای، به عنوان دیگر فرد کلیدی جریان اصلاحات گرچه در این دوره قهرآمیز و پرتنش، موقعیت خود را حفظ کرد، اما از مسیر اطاعت از مائو و پذیرش نقش‌آفرینی به عنوان فرد شماره ۲ دوام آورد. او در این دوره کوشید تا آسیب‌های وارده به کشور و به اصلاح‌طلبان را کاهش دهد. از جمله آنکه فیزیک‌دان‌هایی که بر روی پروژه استراتژیک «بمب اتمی» چین کار می‌کردند را از گزند گاردهای سرخ دور نگاه داشت و این امکان را فراهم آورد تا نخستین آزمایش اتمی این کشور در سال ۱۹۶۴ و در بجه‌انقلاب فرهنگی و موج رادیکالیسم بنیان برافکنی که این کشور را فراگرفته بود، انجام شود.

بنابراین ایده اصلاح‌طلبی از هنگامی که در دهه ۱۹۵۰ علنی شد، تا زمانی که در دهه ۱۹۸۰ بر بلوک قدرت مسلط شد، رابطه‌ای پیچیده با نظم سیاسی و شخص مائو داشت. حاملان این ایده سرنوشت‌های متفاوتی یافتند. از لیوشائوچی که زیر شکنجه جان داد تا دنگ که تبعید شد و تا چوئن‌لای که در کنار مائو باقی ماند. در تمامی این سال‌ها اصلاح‌طلبان و ایده‌اصلاحات در تحولات سیاسی-اجتماعی ناشی از گردش به چپ نقش ایفا کردند؛ از آنها آموختند، موافقت و مخالفت کردند و در روندهای پرخشونت بر سر کسب، حفظ و بسط قدرت درگیر شدند و هزینه دادند.^۹

اما نکته بسیار مهمی که در فهم ایده‌های اصلاح‌طلبانه و حاملان آن در چین پس از ۱۹۴۹ باید بدان توجه داشت، آنکه اینان هیچ‌گاه در نظر و عمل، اپوزیسیون نظام سیاسی به معنای رایج کلمه نبودند، بلکه خود را بخشی از نظام سیاسی می‌دانستند اما سیاست‌های در پیش گرفته و به طور کلی مسیر توسعه‌ای مائو را دارای اشتباهات بسیاری می‌دانستند؛ به دیگر سخن، این پندار که اصلاح‌طلبان به عنوان اپوزیونی یکسره مخالف با

قدرت مستقر، به یک باره در سال ۱۹۷۸ به قدرت رسیدند و مسیر توسعه چین را دگرگون کردند، یکسره نادرست است. اصلاح‌طلبان که بخش جدایی‌ناپذیری از حزب کمونیست چین بودند، همواره در کنار قدرت ایستادند و کوشیدند آن را اصلاح کنند و سرانجام به طور نسبی توفیق یافتند.

کشودن اذهان و جستجوی حقایق از طریق واقعیت‌ها

برخلاف برخی تصورات که برنامه اصلاحات در چین را برنامه‌ای منسجم و طراحی شده با توجه به جمیع جهات توسعه تصویرسازی می‌کند، اصلاحات و برنامه اصلاحات در آغاز و در زمانی که در سومین اجلاس کنگره یازدهم حزب کمونیست چین در هتل جیانگشی در غرب بیجینگ اعلام شد، جز اصول کلانی که جهت و مسیر جدید توسعه چین را نشان می‌داد و از آرزوها سخن می‌گفت، چیز دیگری نبود.

شاید مهمترین سندی که ایده‌های اصلاح‌طلبانه در آن به روشنی و به طور منسجمی ارائه شده، سخنرانی معروف دنگ شیائوپینگ در اجلاسیه سوم کنگره یازدهم حزب کمونیست است. این سخنرانی که در ۱۳ دسامبر ۱۹۷۸ و در خلال این کنگره ارائه شده، در فهم ایده‌های اصلاح‌طلبانه که از آن مقطع بر چین حاکم شدند، اهمیت ویژه‌ای دارد. از همین رو تحلیل محتوای آن ضرورت دارد.

عنوان این سخنرانی خود گویای اصول کلان حاکم بر اصلاحات چین است؛ عنوانی که بعدها بخش‌های مختلف آن به گداهای عملیاتی اصلاحات در این کشور تبدیل شد. عنوان این سخنرانی عبارت است از: "آزادسازی اذهان، جستجوی حقیقت از طریق واقعیات و اتحاد در نگاه و برداشت از آینده".

او در بخش نخست سخنرانی خود این ایده را بیان می‌کند که رهاسازی اذهان از الزامات کلیدی، یافتن راه‌حل برای مسائل جدید و حل و فصل مسائل پیچیده است اما در عین حال، تأکید می‌کند که اغلب کادرهای حزبی، بویژه آنان که در رده‌های بالا قرار دارند، اذهان بسته و متصلبی دارند البته او باند چهار نفره و لین‌بیائو را به

عنوان مسبب این وضعیت معرفی می‌کند و استدلال می‌کند که این افراد در گذشته (دوره انقلاب فرهنگی) در قالب "مارکسیسم جعلی و ساختگی" با ایجاد خط قرمزهای موهوم، ایجاد تابوهای جعلی و بالا بردن هزینه‌های تفکر، طیف وسیعی از اعضای حزب را از تفکر ورزیدن بازداشته بودند. آنان به هر کسی که این مارکسیسم ساختگی را زیر سوال می‌برد، حمله می‌کردند و مشکلات متعددی برای او ایجاد می‌کردند. در چنین شرایطی اغلب افراد تفکر و اندیشه را کنار نهادند.

نکته دیگری که بر آن تأکید می‌نهد، آنکه حزب در این دوره به شدت بوروکراتیزه شد و این بوروکراتیزه شدن برای کنترل هرچه بیشتر مردم و تحت فشار قرار دادن آنان و تحت لوای منافع حزب صورت گرفت؛ در حالی که در اغلب اوقات یک یا دو نفر تصمیمات اساسی را می‌گرفتند و سایرین صرفاً مجری اوامر آنان بودند.

در چنین فضایی از منظر وی، تشخیص سره از ناسره ناممکن شد؛ به گونه‌ای که افرادی که کارهای درست انجام می‌دادند، متحمل پرداخت هزینه می‌شدند اما افرادی که فضا را غبارآلود می‌کردند و یا اساساً کاری انجام نمی‌دادند، پاداش می‌گرفتند. به همین لحاظ بسیاری از افراد تصمیم گرفتند تفکر و اندیشیدن را به کناری نهند. در این روند از منظر وی، به تدریج تعصب و عقب‌ماندگی بر اذهان مسلط شد.

افزون بر این در این دوره، به بهانه تقویت رهبری حزب، کوشش شد تا دخالت آن در تمامی امور گسترش یابد و در هر کاری مداخله نماید. هر سخن متفاوتی تحت عنوان مخالفت با انسجام و یکپارچگی حزبی به کناری نهاده می‌شد و همین امر باعث شد تا افراد خود را با جریان باد منطبق سازند و تنظیم نمایند. از منظر وی، این تغییر نه تنها نادرست بلکه با معیارهای واقعی حزب کمونیست نیز در تعارض بود.

او در ادامه وعده داد که در قالب برنامه "چهار نوسازی"، آزادسازی اذهان را اولویت خواهد بخشید. زیرا تنها در صورتی که بتوان اذهان را آزاد ساخت، به جست‌وجوی حقیقت از طریق واقعیت‌ها، برنامه نوسازی چین به پیش خواهد رفت. از منظر وی، جست‌وجوی حقیقت از طریق واقعیات بنیان ایدئولوژیک، چراغ راهنمای حزب و عامل اصلی در پیروزی انقلاب بود. همه رفقای حزبی باید اذهان خود را آزاد سازند و با جست‌وجوی حقیقت

از طریق واقعیت‌ها به پیشرفت کشور کمک کنند. بدون این تغییرات، قادر به پیشرفت و مقابله با فقر نخواهیم بود.

از منظر وی، تمرکزگرایی دموکراتیک به معنای واقعی کلمه، شرط لازم تحقق آزادسازی اذهان و جست‌وجوی حقیقت از طریق واقعیات بود. او تأکید داشت که در سال‌های گذشته تمرکزگرایی تشدید شد و راه را بر دموکراسی تنگ کرد. لذا باید شرایط را برای دموکراسی واقعی فراهم ساخت.

از منظر وی دموکراسی واقعی، سه پیش‌شرط دارد: نخست آنکه افراد را به خاطر خطاهای‌شان به طور نامنصفانه و مکرر مورد انتقاد و حمله قرار ندهیم؛ دوم آنکه به مردم برچسب نزنیم و سوم آنکه از چماقی بزرگ برای کوفتن بر سر این و آن استفاده نکنیم.

او تأکید می‌کند یک حزب انقلابی، زمانی که قادر به شنیدن صدای مردم نباشد، باید نگران شود. در چالش‌های ایدئولوژیک، هیچ‌گاه نباید از زور استفاده کرد بلکه باید اجازه داد صد گل با یکدیگر بشکفند و صد مکتب با یکدیگر رشد کنند. اشاره دنگ، به ضرب‌المثل قدیمی چینی است که الهام‌بخش مناظره و دیالوگ برای پیشبرد امور است. مائو نیز در ابتدای ریاست خود این تمثیل را برای به جریان انداختن مباحث روشنفکری در مورد آینده چین به کار گرفت اما بعدها که انتقادات از حزب بالا گرفت، آن را کنار گذاشت و منتقدان را سرکوب کرد.

دنگ در این سخنرانی تأکید دارد که باید اجازه داد بحث و مناظره درگیرد و نقد و انتقاد مطرح شود. در عین حال نباید گارد خود را در برابر ضدانقلاب که هنوز در این کشور حضور دارند، باز کنیم.

بخش دیگری از این سخنرانی تاریخی، معطوف به بررسی و ارزیابی وضعیت اقتصادی چین در آن هنگام است. او این بحث را در چارچوب دموکراسی اقتصادی مطرح می‌کند. از منظر وی، در مدیریت امور اقتصادی، قدرت بسیار متمرکز شده و باید در قالب برنامه‌ای منظم و سنجیده، بخشی از آن به لایه‌های پایین‌تر (بخش خصوصی)

انتقال داده شود؛ در غیر این صورت، استفاده کامل از نیروی مقامات ملی و محلی، شرکت‌ها و کارگران در پیشبرد برنامه‌های توسعه‌ای و مدیریت اقتصاد به شیوه‌ای مدرن امکانپذیر نیست. لایه‌های میانی مدیریت اقتصادی در سطوح ملی و منطقه‌ای باید از قدرت بیشتری در تصمیم‌گیری و اجرا برخوردار شوند؛ مناطق محلی و خودمختار چین باید از آزادی عمل بیشتری در طراحی امور اقتصادی خود، تأمین مالی و تجارت خارجی در درون سیاست‌های کلان ملی برخوردار شوند. او در این سخنرانی، فوری‌ترین اولویت و نیاز چین را افزایش قدرت تصمیم‌گیری مدیران معادن، کارخانه‌ها و سایر شرکت‌ها برشمرد تا زمینه را برای ابتکار و خلاقیت و استفاده حداکثری از پتانسیل‌ها فراهم آورد.

او تأکید می‌کند که «تصور کنید اگر میلیون‌ها چینی که در حوزه‌های مختلف اقتصادی فعالند، انگیزه‌ای برای به کارگیری خلاقانه ذهن خود پیدا کنند، چه حجمی از ثروت در این کشور تولید می‌شود.»

او سپس بر این نکته کلیدی که در واقع کانون نظریه کلاسیک اقتصاد و بازار نیز هست، تأکید می‌کند که ممکن است معدود افراد فرهیخته و انقلابی بدون توجه به مزایای مادی فعالیت نمایند اما این رویکرد در مورد مردم عادی تنها در کوتاه مدت جواب می‌دهد و پس از آن باید بر انگیزه‌های مادی تأکید نمود.

او تأکید می‌کند که روحیه انقلابی، گنجینه‌ای است که قابل قیمت‌گذاری نیست. اساساً بدون آن کنش انقلابی صورت نمی‌گیرد اما انقلاب براساس نیاز به منافع مادی صورت می‌گیرد؛ تأکید بر روحیه فداکاری بدون توجه به منافع مادی، ایده‌آل‌گرایی است.

یکی دیگر از فرازهای پراهمیت این سخنرانی، تأکید دنگ بر تقویت نظام قانونی و حقوقی است. او استدلال می‌کند که پیشرفت اقتصادی، منوط به دموکراتیک شدن ساختار حقوقی است؛ بدان معنا که قواعد ثابت و روشنی بر امور حاکم باشد و با تغییر یک دولتمرد، نگرش‌ها، رویه‌ها و قواعد دگرگون نشود. به علاوه از منظر او در آن زمان نظام قانونی چین با کاستی‌های بسیاری همراه بود؛ چین در حوزه‌های مختلف از حقوق کارگران گرفته تا قوانین مربوط به سرمایه‌گذاری خارجی نیازمند تدوین قوانین جدید بود. نکته کلیدی دیگری که او بر

آن تأکید می‌کند، آنکه چین نیازمند یک نظام قانونی جامع و به‌روز است و برای تحقق این امر توجه ویژه به حقوق بین‌الملل و استانداردهای آن ضروری است.

نکته کلیدی دیگر کورد توجه دنگ، لزوم حفظ ثبات کشور و اتحاد در درون حزب است. تأکیدی که او را از یک رهبر لیبرال دموکرات به معنای غربی کلمه متمایز می‌سازد؛ او استدلال می‌کند که در حزب نباید به افراد فاسد، کسانی که علیه اعضای حزب در گذشته جفا روا داشته‌اند و کسانی که ثبات عقیده ندارند و با هر بادی جهت خود را عوض می‌کنند، فرصت رشد داد.

اما شاید مهمترین بخش سخنرانی او، ارزیابی وی از نقش مائو زدوونگ و میراث اوست. او تأکید می‌کند که بدون رهبری مائو زدوونگ، انقلاب چین هرگز به پیروزی نمی‌رسید و این کشور از دوران تاریک رهایی نمی‌یافت. از منظر وی، نقش مائو در انقلاب چین، بی‌بدیل بود و میراث او برای چین و حزب کمونیست بسیار ارزشمند بود. او در تمجید از مائو چنان پیش می‌رود که اعلام می‌کند بدون مائو حزب کمونیست چین نمی‌توانست دوام آورد.

از دیگر سو، او تأکید می‌کند که رفیق مائو مانند سایر انسان‌ها کامل نبود و نقد کارنامه او را در همین جمله محدود می‌کند. افزون بر این تأکید می‌کند که انقلاب فرهنگی را باید در ظرف تاریخی خود و به شیوه‌ای علمی مورد بررسی قرار داد. این موضع علیرغم آن صورت می‌گیرد که در انقلاب فرهنگی به او بسیار جفا شد؛ به عبارت دیگر او ارزیابی پرونده انقلاب فرهنگی و اشتباهات رخ داده در آن را به انجام تحقیقات علمی منوط می‌کند و بر گرفتن درس‌هایی از این رخداد تأکید می‌کند.

در مقام مقایسه میان دنگ با خروشچف، دنگ برخلاف خروشچف، علاقه‌ای به مائوزدایی علنی نداشت. این در حالی است که خروشچف در کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی، به استالین‌زدایی مبادرت ورزید و میراث استالین را به عنوان دوره‌ای سیاه در تاریخ شوروی توصیف کرد.

در مقابل، دنگ، تأکید خود را بر نگاه به آینده متمرکز کرده بود و استدلال می‌کرد که چین نیازمند شناخت معضلات کلیدی و راه‌حل‌های آنها برای شکل‌دهی به آینده‌ای بهتر است و بدون شناخت درست معضلات و راه‌حل‌های آنها، راه همواری به سوی پیشرفت وجود نخواهد داشت.

او سه حوزه را به عنوان چالش‌های کلیدی که باید برای آنها راه‌حلی یافت شود، برمی‌شمارد که عبارت بودند از: شیوه‌های مدیریت، ساختار مدیریت و سیاست اقتصادی. در مورد ساختار مدیریتی، او تأکید می‌کند که ادارات و شرکت‌های چینی بیش از حد کارمند دارند؛ موازی‌کاری سازمانی در آنها رواج دارد و رویه‌های اداری آنان پیچیده و به شدت ناکارآمد است و همواره در این ادارات و شرکت‌ها، مواجهه با امور به سخنان بی‌مبنا و توخالی سیاسی ختم می‌شود. او پدید آمدن این وضعیت را نه ناشی از خطای برخی اعضای حزب کمونیست که ناشی از عدم انجام اصلاحات در زمان مناسب می‌داند و هشدار می‌دهد که اگر اصلاحاتی صورت نگیرد، نظام محکوم به فروپاشی خواهد بود.

او برای حل این چالش، بر اتخاذ شیوه‌های جدید مدیریت از کشورهای پیشرفته تأکید می‌کند. دنگ بر به کارگیری شیوه‌های نوین مدیریت در بوروکراسی دولتی و شرکت‌های چینی اصرار می‌ورزد و پیشنهاد می‌کند که این شیوه‌ها ابتدا در یک بخش یا یک جغرافیا به کار گرفته شود و به تدریج به سایر بخش‌ها گسترش یابد.

او در بحث سیاست اقتصادی بر این نکته قابل تأمل تأکید می‌کند که اقتصاد را باید با ابزارهای اقتصادی مدیریت نمود و این نکته را به روشنی بیان می‌کند که اگر حزب کمونیست با این ابزارها آشنایی ندارد، باید این ابزارها را از مجموعه‌های پیشرفته در داخل و خارج چین یاد بگیرد. از منظر وی، این شیوه‌ها و فنون نه تنها در حوزه انتقال فناوری و اخذ فناوری‌های جدید باید صورت گیرد، بلکه در زمینه ساختار شرکت‌های چینی نیز باید به علم مدیریت نوین توجه کرد.

نکته کلیدی دیگری که او بدان توجه ویژه‌ای روا می‌دارد، کیفیت رهبران حزبی است. او استدلال می‌کند که باید شاخص‌های مدیریت پیشرفته برای سنجش کیفیت رهبران حزبی و داوری عملکرد اعضای حزب کمونیست تدوین گردد. زیرا بدون ارتقای کیفیت رهبران سیاسی، توسعه اقتصادی با چالش‌های کلیدی مواجه خواهد بود. اهمیت این نکته زمانی روشن‌تر می‌گردد که توجه داشته باشیم در دوره پس از اصلاحات و در پیامد همین تأکیدات، حزب کمونیست به تدریج از عناصر خشک‌مغز قدرتمند خالی گشت و طیفی از نخبگان چین زمام امور را در دست گرفتند. این تحول در پیشبرد توسعه اقتصادی چین بسیار اثر گذار بود.

نکته دیگری که او بر آن انگشت می‌نهد، ایجاد سیستمی برای مسئولیت‌پذیری تصمیم‌گیران و تشخیص اینکه چه کسی چه مسئولیتی و با چه کیفیتی برعهده دارد، بود. او از اینکه مسئولیت‌های افراد تصمیم‌گیر به روشنی مشخص نیست و نمی‌توان عملکرد آنان را مورد سنجش قرار داد، شکوه می‌کند و ایجاد یک نظام پیشرفته مسئولیت‌پذیری را به عنوان یکی دیگر از اولویت‌های برنامه اصلاحات برمی‌شمارد. او برای شکل‌دهی به سیستم مدیریت پیشرفته، توجه به سه اصل را ضروری می‌داند.

۱ - افزایش اختیارات مدیران در رده‌های مختلف به گونه‌ای که میان قدرت و مسئولیت مدیر تناسبی به وجود آید و این امر که بدون قدرت و اختیارات، مسئولیتی هم نباید متوجه کسی باشد، محقق گردد.

۲ - انتخاب افراد برای مسئولیت‌ها به شیوه‌ای خردمندانه و متناسب با توانمندی‌های آنان برای پذیرش چنین مسئولیتی صورت گیرد. او به ویژه بر آموزش افراد قبل از پذیرش مسئولیت‌ها و نیز پرداخت مزایای متناسب با مسئولیت تأکید می‌کند.

۳ - طراحی یک نظام ارزیابی جامع به گونه‌ای که بتوان عملکردهای در خور تشویق و پاداش را از عملکردهای درخور تنبیه و مجازات تفکیک کرد. این نظام باید در نهادهای مختلف از شرکت‌ها تا دانشگاه‌ها و تا مدارس برقرار گردد.

نهایتاً نکته آخری که او به عنوان سخن پایانی خود بیان می‌کند، لزوم یادگیری از دیگران و انجام مطالعات عمیق برای جبران عقب‌ماندگی‌های چین است. او دوره جدید را به راهپیمایی بزرگ تشبیه می‌کند و استدلال می‌نماید که بدون یادگیری و مطالعات عمیق، انجام این راهپیمایی بزرگ که همانا توسعه چین است با دشواری‌های متعددی مواجه می‌گردد.^{۱۰}

این سخنرانی را می‌توان کلیدی‌ترین سخنرانی تاریخ مدرن چین و هم‌چسنگ سخنرانی مائو در روز پیروزی انقلاب چین در میدان تیان‌آن‌من دانست. در این سخنرانی، رئوس آنچه بعدها به اصلاحات و سیاست درهای باز مشهور شد، بیان شده است. همانگونه که تحلیل محتوای سخنرانی نشان داد، در قالب آن تنها ایده‌های کلانی به عنوان چراغ راهنمای حزب کمونیست در دوره جدید طرح شد. بر مبنای این ایده‌های کلان و استراتژیک بعدها برنامه‌های عملیاتی برای پیشبرد توسعه در چین توسط کارشناسان و صاحب‌نظران حزبی تدوین و عملیاتی شد و به توسعه سریع و چشمگیر این کشور شکل داد.

البته در تحلیل محتوای این متن، توجه به این نکته ضروری است که نوعی اجبار و تلاش برای نشان دادن وضعیت اضطراری چین به مخاطبین نیز به چشم می‌خورد. این وضعیت اضطراری، به سبب وجود خفقان و ارتجاع موجود در کشور و هم قرار گرفتن اقتصاد بر لبه پرتگاه قابل تحلیل است. از همین روست که برخی منتقدان الگوی توسعه چین، استدلال می‌کنند که دنگ شیائوپینگ، کارچندان مهمی صورت نداد. زیرا اگر سایر رهبران چین نیز در جایگاه تاریخی او قرار می‌گرفتند به دلیل الزامات ساختاری، قرار گرفتن کشور بر لبه پرتگاه و امکان فروپاشی قریب‌الوقوع نظام سیاسی دست به اصلاحاتی می‌زدند البته این استدلال اگر در چارچوب تغییرات در نظام‌های کمونیستی به ویژه نظام شوروی و مقایسه آن با اصلاحات چین مورد بررسی قرار گیرد، چندان قابل‌پذیرش نیست. به عنوان نمونه حزب کمونیست شوروی اصلاحات را بسیار دیر و به شیوه‌ای آغاز کرد و به پیش برد که در فروپاشی نظام سیاسی این کشور مؤثر افتاد؛ به دیگر سخن، تفاوت کلیدی اصلاحات در چین در مقایسه با نظام‌های کمونیستی دیگر یکی در تشخیص زمان و دیگری در تشخیص مسیر است.

اصلاحات در چین در زمانه‌ای که به رغم فجایع دوره مائو هنوز برای انجام آن بسیار دیر نشده بود، آغاز گشت و مسیری که برای اصلاحات تدریجی و نه شوک‌درمانی در پیش گرفته شد در قیاس با سایر تجارب از موفقیت نسبی بیشتری برخوردار شد.

فارغ از نقش تعیین‌کننده ساختار یا کارگزار در پیشبرد اصلاحات، آنچه روشن است، آنکه ایده اصلاحات در چین به سازمان‌یافته‌ترین شکل در قالب همین سخنرانی که شرح آن در صفحات پیشین رفت، در ابتدا ارائه شد و بعدها به تدریج از انسجام بیشتری برخوردار گشت.

اصول اصلاح‌طلبی با ویژگی‌های چینی

چنانکه گفته شد، نمی‌توان در مورد اصلاحات در چین از یک برنامه عملیاتی به معنای دقیق کلمه یا یک استراتژی سخن به میان آورد؛ بلکه ابتکاری بود که در قالب اصولی، به جهت‌گیری کلان اقتصاد سیاسی چین شکل داد؛ به دیگر سخن، در بحث اصلاحات در چین، نه از برنامه یا استراتژی، بلکه از اصول می‌توان سخن گفت. این اصول را به چند دسته می‌توان تقسیم داشت:

۱- تدریجی‌گرایی

با مروری بر تجارب و کوشش‌های اصلاحی در کشورهای موسوم به بلوک شرق میان دو نوع برنامه کلان اصلاحی می‌توان تفکیک قائل شد: یکی اصلاحات شوک‌وار که در ادبیات توسعه به "بیگ‌بنگ" مشهور شده و در جاهایی مانند شوروی و برخی کشورهای اروپایی شرقی عملیاتی شد. همانگونه که از نام آن پیداست، اصلاحات شوک‌وار، ایجاد تغییرات سریع و اساسی در حوزه‌های مختلف یک جامعه را هدف می‌گیرد. این استراتژی کلان در برخی کشورها به کار گرفته شد و نتایجی به بار آورد که در این گفتار جای بحث آن نیست.

ایده اصلاحات در چین در مقابل شوک‌درمانی قرار می‌گیرد. همانگونه که تحلیل محتوای سخنرانی تاریخی دنگ نشان داد، او در فرازهای مختلف، به تدریجی بودن اصلاحات، اجرای آزمایشی آن در برخی نقاط محدود و سرایت آن به سایر مناطق در صورت موفقیت تأکید می‌کند. افزون بر این، از کلیت میراث مائو و نقش این رهبر در پیروزی و تداوم انقلاب چین دفاع می‌کند و جز اشاره‌ای تلویحی، خطاهای او را چندان مورد بحث قرار نمی‌دهد. مهمتر از همه آنکه او حوزه اصلاحات را عمدتاً به اصلاحات اقتصادی و گسترش تعاملات با سایر کشورها محدود می‌کند و چندان سخنی از اصلاحات سیاسی و دموکراتیک کردن ساخت قدرت به میان نمی‌آورد.

بنابراین نخستین اصل و شاید کلیدی‌ترین اصل در مورد اصلاحات در چین، تدریجی‌گرایی و بخشی‌نگریست؛ به بیان دیگر، اصلاحات در چین، فاقد نگاهی آرمانگرایانه و جامع به معنایی که ایده‌آلیست‌ها به کار می‌گیرند، بود. از همین روست که ضرب‌المثل چینی به این مضمون که "هنگامی از رودخانه عبور می‌کنید، به استحکام سنگ‌های زیر پایتان اطمینان داشته باشید"، به عنوان نماد ابتکار اصلاحات و خلاصه آنچه دنگ و همکارانش بدان اعتقاد داشتند و انجام دادند، شناخته می‌شود. در حوزه عمل نیز اصلاح‌طلبان چینی یا حداقل جریان اصلی آنان، به اصلاحات گام به گام و تدریجی پایبند بودند. به این بحث در صفحات آتی بیشتر پرداخته خواهد شد.

۲- اقتصاد بازار سوسیالیستی

یکی دیگر از اصول کلیدی حاکم بر ابتکار اصلاحات، مفهوم تناقض‌نمای اقتصاد بازار سوسیالیستی است. این مفهوم گرچه از نظر تئوری‌های متعارف اقتصادی دارای تناقضی بنیادین است، اما در چارچوب آنچه بعدها اصلاح‌طلبان چینی "سوسیالیسم با ویژگی‌های چینی" نام نهادند، معطوف به توازن‌بخشی به دست مرئی دولت و دست نامرئی آدام اسمیت بود. در فصل گذشته اشاره شد که در پیامد گردش به چپ مائو، دولت به تنها بازیگر اقتصاد چین بدل گشت و تمامی ساخت‌های اقتصادی چین در کنترل آن قرار گرفت. اگر این اعتقاد عالمان علم اقتصاد مبنی بر اینکه تبدیل اقتصاد بازار به دولتی، آسان‌ترین اقدام و تبدیل اقتصاد دولتی به بازار،

دشوارترین اقدام است را بپذیریم، مائو آسان‌ترین راه را برگزید و اصلاح‌طلبان چینی در قالب فرمول تناقض‌نمای سوسیالیسم بازار با ویژگی‌های چینی، کوشیدند دشوارترین اقدام را صورت دهند.

از زمان آغاز اصلاحات در سال ۱۹۷۸ تاکنون، پیوسته بحث نسبت بازار و دولت، بحثی کلیدی در کنگره‌های مختلف حزب کمونیست بوده است. در همین راستا دنگ شیائوپینگ، برای نخستین بار تابوی بازار را شکست و لزوم توجه به نیروهای بازار در توسعه اقتصادی را طرح و ایده مناطق آزاد تجاری-صنعتی را اجرایی نمود؛ در ادامه، جیانگ‌زمین نیز در یکی از سخنرانی‌های کلیدی خود صراحتاً اعلام کرد که ایجاد اقتصاد سوسیالیستی با ویژگی‌های چینی، به معنای توسعه بازار تحت هدایت سوسیالیسم است؛ به گونه‌ای که بازار، نقش کلیدی در تخصیص منابع، تحت نظارت و کنترل اقتصاد کلان از سوی دولت پیدا کند. نهایتاً، شی جین‌پینگ، در دومین اجلاس کنگره هجدهم حزب در سال ۲۰۱۳، نقش قاطع و تعیین‌کننده نیروهای بازار در تخصیص منابع را به عنوان شرط لازم توسعه چین در شرایط نوین نام برد؛ به بیان دیگر، این اصل تناقض‌نما در چند دهه‌ای که از اصلاحات می‌گذرد، همچنان مورد توجه و محل بحث رهبران این کشور بوده است؛ رهبرانی که در جستجوی نوعی تعادل میان نقش دولت و بازار در اقتصاد این کشورند؛ تعادلی که به زعم آنان هنوز و پس از چهل سال از آغاز روند اصلاحات، حاصل نشده است. به همین لحاظ اقتصاد بازار سوسیالیستی و توجه به آن، همواره یکی از اصول کلیدی شکل‌دهنده به فرآیندهای اصلاحی در چین پس از ۱۹۷۸ بوده است.^{۱۱}

۳- سیاست خارجی توسعه‌گرا

یکی دیگر از اصول کلیدی شکل‌دهنده به اصلاحات در چین را می‌توان تغییر در کارویژه‌های سیاست خارجی این کشور دانست. سیاست خارجی چین در دوران پس از انقلاب ۱۹۴۹، دو رفتار استراتژیک بسیار متفاوت را به نمایش گذاشته است؛ در دوره نخست که از سل ۱۹۴۹ آغاز می‌شود و تا سال ۱۹۷۸ با فراز و فرودهایی تداوم می‌یابد، سیاست خارجی چین آشکارا تجدیدنظرطلبانه و رادیکال است. در این دوره، از یک طرف چین به دژ انقلاب در شرق آسیا تبدیل می‌شود و می‌کوشد به عنوان یک کشور کلیدی در اردوگاه کمونیسم به ایفای

نقش پردازد. از طرف دیگر کشورهای موسوم به سرمایه‌داری، به رهبری ایالات متحده نه تنها این حزب را به عنوان نماینده ملت چین به رسمیت نمی‌شناسند، بلکه انواع تحریم‌ها را بر علیه آن اعمال می‌کنند.

در این دوره چین می‌کوشد انواع کمک‌ها را به جنبش‌های تجدیدنظرطلب در نقاط مختلف جهان و به ویژه در آسیای شرقی ارائه نماید. از همین روست که در این دوره، چین به پایگاه جنبش‌های کمونیستی و تجدیدنظرطلب، بزرگترین حامی آنها و به کشوری که تغییر در نظم بین‌المللی را از طریق حمایت از این جنبش‌ها دنبال می‌کند، تبدیل می‌شود. در این دوره جنبش‌های تجدیدنظرطلب در آمریکای جنوبی، آفریقا به ویژه در کشورهای جنوب شرق آسیا از حمایت‌های چین برخوردار می‌شوند. چین برای حمایت از دو کشور کمونیستی نزدیک به خود در شرق آسیا یعنی کره شمالی و ویتنام وارد جنگ‌های ویرانگر در محیط همسایگی خود می‌گردد. بلافاصله پس از وقوع انقلاب چین و پیروزی کمونیست‌ها آنان در سال ۱۹۵۰ وارد یکی از جنگ‌های بسیار ویرانگر در محیط پیرامونی خود با ایالات متحده می‌شوند. جنگ ویتنام، دیگر جنگی است که درگیری چین در آن به نوعی ریشه در سیاست خارجی تجدیدنظرطلبانه این کشور در جنوب شرق آسیا دارد. حمایت چین از این جنبش‌ها به گونه‌ای وسیع و مؤثر بود که دلیل اولیه و کلیدی شکل‌گیری سازمان آسه‌آن در سال ۱۹۶۸، مقابله مشترک با تحریکات چین و اقدامات این کشور علیه امنیت ملی کشورهای کوچک جنوب شرق آسیا بود.

کشورهای موسوم به بلوک سرمایه‌داری در مقابل این رفتار چین به شدت از مؤتلفین خود دفاع کردند و با ایجاد انواع تحریم‌ها و محدودیت‌ها، کوشیدند دسترسی چین به اقتصاد جهانی و بازار کشورهای سرمایه‌داری را محدود و روابط اقتصادی خارجی این کشور را امنیتی‌سازی نمایند. علاوه بر این، حمایت قاطع و همه‌جانبه آمریکا از باقیمانده‌های نظام سیاسی گذشته چین که در تایوان پناه گرفته بودند، باعث شد تا موضوع تایوان به یکی دیگر از موضوعات بسیار جنجال‌برانگیز و حساس در تنش‌های چین و ایالات متحده تبدیل شود.

افزون بر این، رفتار تجدیدنظرطلبانه و رادیکال سیاست خارجی چین در این دوره، در بروز اختلافات تشدیدشونده میان این کشور و شوروی سهم داشت و همین اختلافات بود که منجر به تعارضات و برخوردهای مرزی میان دو کشور و تیرگی روابط آنان در اواخر دهه ۱۹۶۰ شد. در این دوره چین علاقه‌مندی چندانی به حضور در نهادهای بین‌المللی و مکانیسم‌های جهانی به خصوص در حوزه اقتصاد سیاسی بین‌الملل نداشت؛ عمدتاً بدان دلیل که این نهادها را ساخته دست قدرت‌هایی چون ایالات متحده و پیش‌برنده اهداف جهان سرمایه‌داری می‌دانست و منافع چندانی برای این کشور از مسیر مشارکت در این نهادها متصور نبود.

به طور خلاصه از سال ۱۹۴۹ که انقلاب به پیروزی رسید تا سال ۱۹۷۱ که کرسی این کشور در سازمان ملل متحد به کمونیست‌ها پس داده شد، سیاست خارجی چین بر محوریت نوعی تجدیدنظرطلبی رادیکال حرکت می‌کرد. در این دوره، روابط چین با بخش اعظم جهان سرمایه‌داری قطع بود و یا در حد بسیار نازلی قرار داشت. از طرف دیگر، اختلافات فزاینده چین و شوروی که به ویژه پس از مرگ استالین و با ظهور خروشچف آغاز شد، زمینه را برای نوعی اردوکشی در درون بلوک کمونیست میان این دو کشور فراهم آورد، فضای مانور چین را حتی در درون این اردوگاه نیز محدود کرد. بنابراین در این دوره روابط اقتصادی چین یا آنچه که از آن، تحت "عنوان دیپلماسی اقتصادی" یاد می‌شود، محدود به برخی کشورهای بلوک کمونیستی بود.

اما همانگونه که فصل پیشین اشاره شد، سیاست خارجی چین از اوایل دهه ۱۹۷۰ و در قالب دیپلماسی "پینگ‌پنگ" به تدریج از تجدیدنظرطلبی رادیکال فاصله گرفت. در دوره سال‌های میان ۱۹۷۱ تا ۱۹۷۶، وضعیت به شدت متغیر و نوعی بی‌تصمیمی بر سیاست خارجی این کشور حاکم شد که عمدتاً ریشه در منازعات درون‌نخبگانی داشت.

اما از اوایل دهه ۱۹۸۰ و با تثبیت قدرت اصلاح‌طلبان در حزب و در پیشبرد امور کشور، سیاست خارجی چین به شدت تغییر می‌کند؛ به بیان بهتر، در این دوره نوعی تغییر پارادایمیک در سیاست خارجی چین صورت می‌گیرد، به گونه‌ای که از تجدیدنظرطلبی رادیکال، به سمت توسعه‌گرایی تغییر می‌کند. در این دوره در قالب

تغییر پارادایمیکی که در فصل‌های بعدی و در خلال اجرای اصلاحات، بیشتر توضیح داده خواهد شد کار ویژه اصلی سیاست خارجی چین به بسترسازی برای پیشبرد توسعه اقتصادی این کشور تغییر کرد؛ به بیان دیگر از آنجایی که در دوره اصلاحات و سیاست درهای باز، قرارداد اجتماعی نانوشته میان حزب کمونیست و جامعه چین به قراردادی مبتنی بر پیشبرد توسعه اقتصادی در مقابل تسلط بر بلوک قدرت تغییر پیدا کرد، سیاست خارجی چین نیز متناسب با این قرارداد جدید بازتعریف شد.

از آن هنگام تاکنون، پیشبرد توسعه اقتصادی، مهمترین دغدغه سیاست خارجی چین بوده است. بیان معروفی وجود دارد که در دوره اصلاحات و سیاست درهای باز، اقتصاد به ایدئولوژی جدید حزب کمونیست و سیاست خارجی چین تبدیل شد؛ به دیگر سخن، پیشبرد توسعه اقتصادی به اولویت کلیدی سیاست خارجی این کشور تبدیل شد. به همین لحاظ سیاست خارجی چین در این دوره را تحت عنوان سیاست خارجی توسعه‌گرا مفهوم‌بندی کرده‌اند. به بیانی ساده سیاست خارجی توسعه‌گرا، بدان معناست که زمینه‌سازی برای پیشبرد توسعه اقتصادی از مسیر جذب منابع بین‌المللی توسعه‌ای و ثبات‌سازی در محیط امنیتی به کارویژه اصلی یک سیاست خارجی تبدیل شود.

روشن است که کشورها در سیاست خارجی خود اولویت‌بندی‌های معینی را پیگیری می‌کنند. در چین پس از سال ۱۹۷۸، اولویت نخست و اساسی سیاست خارجی به پیشبرد توسعه اقتصادی محدود شد و سایر اولویت‌ها در ذیل این اولویت و در رابطه با آن تعریف و تدوین شد. بیان معروفی از دنگ شیائوپینگ وجود دارد که بسیاری از چین‌شناسان آن را به عنوان چراغ راهنمای سیاست خارجی چین در دوره اصلاحات و سیاست درهای باز تعبیر می‌کنند. در این بیان، دنگ به طراحان و مجریان سیاست خارجی چین توصیه می‌کند که "امور را به آرامی نظاره کنید، موقعیت خود را تحکیم نمایید، با امور به آرامی مواجه شوید؛ قابلیت‌های خود را پنهان کنید و منتظر زمان مناسب بمانید، بی‌سر و صدایی را تداوم بخشید و هرگز در پی رهبری نباشید". از هنگام

آغاز سیاست اصلاحات و درهای باز تاکنون، محورهای اصلی این بیان معروف، چراغ راهنمای سیاست خارجی چین در عمل بوده است.

سیاست خارجی این کشور همواره بی سر و صدا بوده، تلاش مداومی برای پنهان کردن قابلیت های روز افزون چین صورت گرفته، این کشور همواره منتظر زمان مناسب برای کنش های استراتژیک مانده و هرگز در در پی ایفای نقش رهبری در امور بین المللی برنیامده است. تنها در سال های اخیر و پس از حضور شی جین پینگ در قدرت و اتفاقاتی که در ایالات متحده در حال رخ دادن است. برخی از رهبران چین از نقش رو به افزایش بین المللی این کشور دفاع می کنند؛ به بیان دیگر، سیاست خارجی چین در بخش اعظم دوره اصلاحات به توصیه های دنگ وفادار ماند. اکنون که این کشور به طور روز افزونی نقش های بین المللی می پذیرد، شاید از آن روست که زمان را بر طبق بیان دنگ، برای ایفای نقش بین المللی مناسب تشخیص می دهد.

چین در این دوره در عرصه عمل سیاست خارجی، به شدت در پی جذب منابع بین المللی برای پیشبرد توسعه اقتصادی این کشور برآمد؛ حضور آن را در نهادهای بین المللی اقتصادی همچون بانک جهانی و صندوق بین المللی پول تسهیل کرد؛ در جذب سرمایه گذاری خارجی و ایجاد اطمینان نسبت به روند اصلاحات در این کشور نقش مؤثری ایفا کرد؛ از طریق فرمول های جدیدی همچون "یک کشور دو نظام"، توانست هم انسجام سرزمینی را تا حدی بازگرداند و هم مانع از برهم خوردن روابط با بریتانیا گردد. نهایتاً با ترک تجدیدنظرطلبی و قطع حمایت از جنبش های تجدیدنظرطلب، نقش ایجابی مهمی در بازگرداندن ثبات به محیط امنیتی خود به ویژه در شرق آسیا ایفا کرد.

تحول در روابط چین و ژاپن با سابقه تراژیک سابق و اختلافات بسیار مهمی که میان دو کشور وجود داشت، یکی از نمونه های توفیق سیاست خارجی چین در این دوره محسوب می شود. با حل و فصل اختلافات میان دو کشور، ژاپن به یکی از سرمایه گذاران مهم و انتقال دهندگان کلیدی فناوری به چین در حال توسعه تبدیل شد. به

علاوه سیاست خارجی این کشور در جذب چینی‌های ماورا بحار عنوان یکی از عوامل اصلی پیشرفت اقتصادی و سرمایه‌گذاری در این کشور نقش ایفا کرد.^{۱۲} به این بحث در فصول آتی باز خواهیم گشت.

به طور خلاصه سیاست خارجی توسعه‌گرا در این دوره به عنوان یکی از اصول کلیدی برنامه اصلاحات و سیاست درهای باز تلقی می‌شود. اهمیت سیاست خارجی و نقش آن در پیشبرد برنامه اصلاحات به حدی است که می‌توان مدعی شده بدون تغییر در سیاست خارجی این کشور و توسعه‌گرا شدن آن امکان موفقیت برنامه اصلاحات و درهای باز بسیار ضعیف می‌گشت.

این تغییر، بویژه از آن رو اهمیت دارد که سرمایه‌گذاری خارجی در روند توسعه چین نقش بسیار کلیدی ایفا کرد و در آن هنگام کشورهای غربی و ژاپن تنها کشورهای دارای سرمایه و فناوری برای انتقال به چین بودند. اگر سیاست خارجی به نحو مناسبی روابط با این کشورها را تنظیم نمی‌کرد، امکان انتقال سرمایه و فناوری به چین بسیار ضعیف می‌شد. تضعیف این امکان بدان معنا بود که برنامه‌های توسعه‌گرایانه دنگ با مشکلات بیشتر و بیشتری مواجه می‌شد. شاید از همین رو بود که دنگ بلافاصله پس از آنکه قدرت خود را در داخل تحکیم کرد، به ایالات متحده سفر نمود و در آنجا صراحتاً از نیاز به کمک در جهت پیشبرد توسعه و اصلاحات سخن گفت. نقش‌های عملیاتی سیاست خارجی توسعه‌گرا در روند اجرایی شدن اصلاحات را در فصول آتی به طور مفصل مورد بحث قرار خواهیم داد.

۵- تمرکززدایی

یکی دیگر از اصول کلیدی برنامه اصلاحات و سیاست درهای باز را می‌توان تحت عنوان تمرکززدایی مفهوم‌بندی کرد. همانگونه که در سخنرانی معروف دنگ مورد تأکید قرار گرفت، یکی از راه‌هایی که اصلاح‌طلبان برای پیشبرد توسعه چین پیگیری کردند، زدودن آثار تمرکزگرایی شدید در اقتصاد سیاسی این کشور بود.

البته به طور تاریخی در چین، تمرکززدایی و رابطه مرکز و پیرامون یکی از مسائل کلیدی بروکراسی ملی بود. از آنجایی که امپراتوران چین در سرزمینی وسیع با مردمانی بسیار و دارای تنوع حکومت می‌کردند، این نوع رابطه پیچیده و هم‌افزا میان مرکز و پیرامون، یکی از الزامات حکمرانی موفق در این سرزمین محسوب می‌شد. به همین دلیل در زمان‌هایی که این رابطه تنظیم شده بین مرکز و پیرامون در چین به هم می‌ریخت، امپراطوری‌ها معمولاً رو به زوال می‌رفتند.

در دوره پس از انقلاب ۱۹۴۹ نیز رابطه پیچیده میان مرکز و پیرامون، یکی از دغدغه‌های کلیدی رهبران چین محسوب می‌شد. در سال‌های اولیه پس از انقلاب موجی از تمرکزگرایی در چین شکل گرفت اما به سرعت آثار مخرب این تمرکزگرایی مشخص شد و در اواخر دهه ۱۹۵۰ و همزمان با برنامه بلندپروازانه جهش بزرگ به جلو، مائو برنامه بلندپروازانه دیگری را تحت عنوان "تمرکززدایی رادیکال" را کلید زد. در این برنامه اختیارات بسیاری در حوزه‌های مختلف به مقامات منطقه‌ای اعطا شد.

اما این برنامه چندان موفق نبود و آثار منفی آن به سرعت آشکار شد. به همین دلیل در دهه ۱۹۶۰ به تدریج موج جدیدی از تمرکزگرایی در چین آغاز شد که تا دهه ۱۹۷۰ و آغاز برنامه اصلاحات ادامه پیدا کرد. تمرکززدایی در حوزه‌های مختلفی صورت گرفت. یکی آن که به مقامات محلی اختیارات بیشتری برای پیشبرد امور مرتبط با آن داده شد. دیگر آنکه دولت از تسلط کامل خود بر حیات اقتصادی چین عقب‌نشینی کرد و حوزه‌های روزافزونی را به بخش غیردولتی واگذار کرد. مهمتر از همه آنکه شیوه تخصیص منابع که به صورت تمرکزگرایانه تنظیم شده و از بالا به پایین در جریان بود، متکثر شد و مناطق، اختیارات بسیار بیشتری در تخصیص منابع و تصمیم‌گیری در مورد فعالیت‌های اقتصادی یافتند. به این بحث در فصول آتی بیشتر خواهیم پرداخت.

نکته نهایی که در این بحث باید بدان توجه داشت، زمینه و زمانه‌ای است که اصلاحات در چین آغاز شد. به دیگر سخن، تصویر کلان اقتصاد سیاسی بین‌الملل را نیز در تبیین روند اصلاحات در چین باید مدنظر قرار داد. در دهه ۱۹۸۰ و مقارن با آغاز روند اصلاحات در چین، جنگ سرد، سردتر می‌شود و به نوعی تعاملات میان کشورها گسترش می‌یابد. این روند در سال ۱۹۸۵ و با روی کار آمدن گورباچف سرعت می‌گیرد؛ سرعتی که البته به فروپاشی شوروی و پایان جنگ سرد منجر می‌گردد و مهمترین مانع گسترش اقتصاد بازار و جهان‌شمول شدن آن را از میان برمی‌دارد. انعطاف‌پذیری فزاینده فضای اقتصاد سیاسی جهانی را می‌توان به عنوان یکی از عوامل تسهیل‌کننده روند اصلاحات در چین و نیز یکی از عوامل الهام‌بخش آن مطرح کرد.^{۱۳}

فصل سوم: روابط بخش خصوصی و دولت در دوران اصلاحات

مقدمه

در ابتدای پژوهش، اشاره شد که محقق در پی واکاوی روند تحول در اقتصاد سیاسی این کشور به ویژه از منظر روابط دولت و بخش خصوصی در دوران موسوم به اصلاحات و سیاست درهای باز است. گفته شد که کانون مباحث اقتصاد سیاسی، رابطه دولت و بازار است. از همین رو در دو فصل نخست، روند تحول و دگرذیسی در نهاد دولت و برنامه‌های توسعه‌گرایانه دولت با تأکید بر اقتصاد مورد بحث و بررسی قرار گرفت. در فصل حاضر، لایه دیگر این اصلاحات که به رابطه دولت دگرذیسی شده با بازار می‌پردازد، مورد بررسی قرار خواهد گرفت تا زمینه برای مباحث فصول آتی به ویژه آموزه‌هایی که این مدل برای تحول در روابط دولت و بخش خصوصی ایران می‌تواند در بر داشته باشد، فراهم گردد.

روند خصوصی‌سازی در چین، یکی از بزرگترین و پیچیده‌ترین روندهای خصوصی‌سازی در تاریخ مدرن بشر محسوب می‌شود. در فصل پیشین، اشاره شد که از منظر علمای اقتصاد، تبدیل اقتصاد بازار به اقتصاد دولتی بسیار آسان و تبدیل اقتصاد دولتی به اقتصاد بازار، بسیار دشوار است. در چین پس از انقلاب ۱۹۴۹ هر دوی این اقدامات صورت گرفته است. اشاره شد که مائو در دوران حکومت خود دولت را به تنها بازیگر در ساحت‌های مختلف جامعه چین تبدیل کرد. یکی از مهم‌ترین ساحت‌ها، اقتصاد بود. در این روند، یکی از بزرگترین کشورهای جهان از اقتصاد مبتنی بر برنامه‌ریزی و دولت‌محور به تدریج به گونه‌ای خاص از اقتصاد مختلط که در آن بخش خصوصی و دولت در کنار یکدیگر و در قالب نوعی سرمایه‌داری دولتی در بازار نقش‌آفرینی می‌کنند، متحول شد.^{۱۴}

عامل دیگری که روند تحول در اقتصاد سیاسی چین و خصوصی‌سازی این کشور را جالب توجه می‌سازد، آنکه دولت در چین بر مبنای ایدئولوژی مارکسیسم شکل گرفت و روشن است که مارکسیسم تا چه میزان با بازار آزاد و دست‌نمائی آدم اسمیت تعارض و تفاوت دارد؛ به دیگر سخن، اگر دو متفکر بنیانگذار اقتصاد سیاسی مدرن را آدم اسمیت و کارل مارکس بدانیم، در دوره موسوم به اصلاحات و سیاست درهای باز کمونیست‌های

چینی که دولت را بر بنیان قرائتی از اندیشه مارکس شکل داده بودند، به تدریج کوشیدند تا میان مارکس و آدام اسمیت نوعی آشتی برقرار نمایند. به همان میزان که این آشتی در عالم نظر میان آراء این دو متفکر بزرگ دشوار است، خصوصی سازی در چین کمونیست نیز دشوار بود. به همین دلیل روند خصوصی سازی مانند دیگر بخش های اصلاحات به تدریج و از مسیر سعی و خطا به پیش رفت. برای تبیین روند خصوصی سازی در چین در ابتدا لازم است وضعیت اقتصاد سیاسی این کشور در نقطه صفر اصلاحات یعنی در سال ۱۹۷۸ مورد بحث قرار گیرد. در ادامه به این موضوع خواهیم پرداخت:

اقتصاد سیاسی چین در آستانه اصلاحات

اشاره شد که مائو در سال های پس از ۱۹۴۹، گردش به چپ را در دستور کار خود قرار داد. در این چارچوب و در راستای تحقق بخشی به منویات او، حزب کمونیست چین در دهه ۱۹۵۰ برنامه ای تحت عنوان دگرگونی سوسیالیستی را آغاز کرد. در آغاز این برنامه حدود ۱۸ میلیون نفر از نیروی کار شهری چین در بخش خصوصی فعال بودند. بخش عمده آنان در صنایع دستی کار می کردند. تعداد شرکت های خصوصی فعال در چین در آن زمان، حدود ۱۶۰ هزار شرکت بود. در دهه ۱۹۵۰ و پیش از آغاز برنامه دگرگونی سوسیالیستی، حدود ۵۸ درصد از تولیدات صنعتی چین را بخش خصوصی این کشور در اختیار داشت.

با اجرای این برنامه تا پایان دهه ۱۹۵۰، نقش بخش خصوصی در اقتصاد چین به شدت رو به کاهش رفت و بین ۸۲ تا ۹۰ درصد شرکت های فعال در بخش خصوصی یا ملی و یا اشتراکی شدند. در پیامد این وضعیت، سهم بخش خصوصی از تولید صنعتی چین در سال ۱۹۵۷، ۴۶ درصد بود اما در سال ۱۹۶۲، به ۱۲ درصد کاهش یافت. در همین دوره چین از ۱۹۵۳، اولین برنامه پنج ساله توسعه خود را به کمک شوروی طراحی و اجرا کرد. شوروی در این دوره حدود ۳۰۰ میلیون دلار وام به چین با بهره یک درصد اعطا کرد که برای اجرایی شدن ۱۵۶ پروژه در این کشور به کار گرفته شد.^{۱۵} در همین دوره هزاران نفر از تکنسین ها و مشاوران از سوی

دولت شوروی برای اجرای برنامه دگرگونی سوسیالیستی وارد چین شدند. با حضور و نقش‌آفرینی مشاوران شوروی روند دگرگونی اقتصاد سیاسی چین به اقتصادی استالینیستی به اوج رسید اما از دهه ۱۹۶۰ که مناسبات چین و شوروی رو به وخامت رفت، شوروی به همه همکاری‌های خود با چین پایان داد.^{۱۶} در این دوره، بخش خصوصی به عنوان دنباله سرمایه‌داری در فضای سیاسی چین مفهوم‌بندی شد و فعالیت آن به طور کامل متوقف گشت.

به بیان دیگر، دولت نه تنها به مهمترین بازیگر بلکه به تنها بازیگر مبدل گشت و عنان امور را به دست گرفت. در این دوره، کمیسیون برنامه‌ریزی دولت میزان تولید در هر حوزه را مشخص می‌کرد. به عنوان مثال در حوزه صنعت، تمام کالاها توسط شرکت‌های دولتی تولید می‌شد و به زنجیره توزیع‌کنندگان دولتی تحویل داده می‌شد. قیمت تمامی کالاها از جمله کالاهای کشاورزی، سرمایه‌ای و خرده‌فروشی نیز توسط کمیسیون قیمت‌گذاری دولت تعیین می‌شد. در حوزه سرمایه‌گذاری و تأمین منابع مالی، وزارت دارایی منابع مالی لازم برای سرمایه‌گذاری در شرکت‌های دولتی را از بودجه دولت اختصاص می‌داد.

سیستم بانکی چین نیز در این دوره سیستم بانکی انحصاری و دولتی بود؛ حدود چهار پنجم کل دارایی‌ها در اختیار دولت قرار داشت و حدود ۹۰ درصد وام‌ها را دولت پرداخت می‌کرد. در این دوره بیش از یک سوم کل محصولات با بودجه دولتی و توسط شرکت‌های دولتی تولید می‌شد. اقتصاد غیرکشاورزی چین در این دوره کاملاً تحت تسلط دولت قرار گرفت. همانگونه که در فصول پیشین اشاره شد، با اشتراکی کردن بخش کشاورزی و کمونی کردن آن، سلطه دولت بر این مهمترین بخش اقتصاد چین نیز گسترده شد. روشن است که در آن هنگام برنامه دگرگونی سوسیالیستی تا حد زیادی اجرا شده بود.

البته ذکر دو نکته کلیدی ضروری است. یکی آنکه بروکراسی ملی چین هرگز به پیچیدگی و پیشرفتگی شوروی و سایر کشورهای بلوک شرق به ویژه در اروپا نرسید. در این کشورها سوسیالیسم به طور ساختاری شکل دولت را مشخص کرد و تغییر آن را بسیار پیچیده نمود اما در چین همانگونه که اشاره شد، کمونیست‌ها

کشوری را که سال‌ها اسیر جنگ بود در اختیار گرفتند و از طرف دیگر اغلب آنان فاقد هرگونه تجربه و دانش در مورد نهادسازی مدرن بودند. در میان نسل اول رهبران چین کمونیست که بلافاصله پس از انقلاب تا آغاز دوره اصلاحات کشور را مدیریت کردند، کمتر کسی تحصیلات دانشگاهی داشت.

علاوه بر این همانگونه که در فصل دوم اشاره شد، انقلاب فرهنگی چین به طور تناقض‌نمایی به پیشبرد خصوصی‌سازی در این کشور کمک کرد. به این لحاظ که با وقوع انقلاب فرهنگی، دوره‌ای از هرج و مرج در چین آغاز شد و حدود ۱۰ سال به طول انجامید. در این ده سال همان بوروکراسی روستایی که برای شکل‌دهی به اقتدار دولت در اقتصاد چین برپا شده بود نیز ضربات مهمی خورد؛ به گونه‌ای که در آغاز روند اصلاحات بیش از آنکه یک بروکراسی شبیه بروکراسی‌های آلمان شرقی و شوروی، در چین حاکم باشد، یک بروکراسی روستایی و عقب‌افتاده و اسیر هرج و مرج در این کشور حاکم بود. این عقب‌ماندگی مفرط به عنوان یک امتیاز از سوی اصلاح‌طلبان نگریسته شد و در پیشبرد روند خصوصی‌سازی در چین مؤثر واقع شد.

آزادسازی و خصوصی‌سازی: تقدم و تأخر

نخستین نکته‌ای که در بررسی روند خصوصی‌سازی در چین باید به آن توجه داشت، آن که انجام این اقدامات پیچیده در قالب همان اصل کلیدی تدریجی‌گرایی صورت گرفت؛ به بیان دیگر، برخلاف مدل شوک‌درمانی که به طور ناگهانی می‌کوشد اقتصاد دولتی را به اقتصاد بازار تبدیل کند و یک شبه ره صد ساله را طی نماید، خصوصی‌سازی در چین با احتیاط بسیار صورت گرفت. به همین دلیل از خصوصی‌سازی چین به عنوان خصوصی‌سازی که با تأخیر صورت گرفته یاد می‌شود.^{۱۷} به طور کلی سیاست‌های دولت چین در قبال بخش خصوصی در دوران پس از انقلاب ۱۹۴۹ را می‌توان به چند مرحله تقسیم کرد:

۱- ملی کردن و اشتراکی کردن شرکت‌های بخش خصوصی در دهه ۱۹۵۰

۲- ممنوعیت فعالیت بخش خصوصی از دهه ۱۹۶۰ تا اواخر دهه ۱۹۷۰

۳- آسان‌گیری تدریجی در قبال فعالیت بخش خصوصی از ۱۹۷۸ تا ۱۹۸۲

۴- پیگیری سیاست صبر و انتظار بین سال‌های ۱۹۸۳ تا ۱۹۸۶

۵- تلاش برای توسعه بخش خصوصی بین سال‌های ۱۹۸۶ تا ۱۹۸۸

۶- افزایش نظارت‌ها و محدودیت‌ها و بخش خصوصی پس از واقعه تیان‌آن‌من در سال ۱۹۸۹ و تداوم این وضعیت تا ۱۹۹۱ سال.

۷- آزادسازی پرسرعت پس از ۱۹۹۲^{۱۸}

در بخش پیشین اشاره شد که در آغاز اصلاحات یعنی در سال ۱۹۷۸، بخش خصوصی عملاً فعالیت چندانی در اقتصاد چین نداشت. با آغاز اصلاحات، دولت عجله‌ای برای خصوصی‌سازی نشان نداد بلکه اولویت خود را بر محور آزادسازی تعریف کرد؛ بدان معنا که اجازه داد نیروهای بازار در کنار نیروهای دولتی که نقش مسلط را در اقتصاد این کشور ایفا می‌کردند، رشد کنند. این اجازه و فضا سازی از بخش کشاورزی که به طور سنتی مهمترین بخش در اقتصاد چین بود، آغاز شد و در قالب نظام مسئولیت، کشاورزان، قدرت و مسئولیت بیشتری در اداره مزارع خود پیدا کردند و منطق سود و زیان در مناسبات آنان حاکم شد.

ذکر این نکته بسیار اهمیت دارد که نقطه آغاز اصلاحات، بازار محور که به طور نمادین لحظه شروع حرکت دگرگون‌کننده نیروهای بازار در چین به شمار می‌رود، نه توسط دولت بلکه توسط کشاورزان در یکی از روستاهای بسیار کوچک و دورافتاده استان آنهویی کلید زده شد. داستان این اقدام که بعدها در چین بسیار شهرت پیدا کرد، بدین صورت آغاز می‌شود که ۱۸ نفر از کشاورزان روستای شیائوگانگ در شرق استان آنهویی

تصمیم می‌گیرند نظام اشتراکی حاکم بر کشاورزی را که از دوره دگرگونی سوسیالیستی حاکم بود و شرح آن در فصول گذشته رفت، زیر پا بگذارند و نوعی نافرمانی مدنی شکل دهند. آنان به همراه کادرهای حزبی، قراردادی را امضا می‌کنند مبنی بر اینکه زمین‌های موجود در روستا را میان خود تقسیم کنند و هر کسی بر اساس تشخیص خود و بر اساس منافع خانوادگی در این زمینچها به کشت محصولات مبادرت ورزد و پس از پرداخت سهمیه دولت، مابقی را به هر صورتی که صلاح می‌داند در بازار به فروش یا به مصرف برساند.

به بیان دیگر مکانیسم بازار به طور حداقلی در مناسبات روستا حاکم شد. آنان در این قرارداد که به همراه کادرهای حزبی آن را امضا می‌کنند، متعهد می‌شوند در صورتی که کادرهای حزبی از طرف دولت محاکمه و اعدام شدند، مسئولیت بزرگ کردن فرزندان آنها را برعهده گیرند.^{۱۹}

داستان نمادین آغاز فعالیت مجدد بخش خصوصی در چین از چند جنبه واجد اهمیت است، نخست آنکه روستاییان و نمایندگان دولت جملگی با نافرمانی مدنی روند فعالیت بخش خصوصی را آغاز می‌کنند. این تحول نمادین نشان می‌دهد که در آن زمان، جامعه روستایی چین نیز از سیاست‌های چپ‌روانه و محدودیت‌هایی که بر بازار اعمال می‌شد و حاصلی جز فقر و فلاکت نداشت به تنگ آمده بود؛ به بیان دیگر، همانگونه که گفته شد، مائو و سیاست‌هایش به گونه‌ای تناقض‌آمیز زمینه را برای پیشبرد اصلاحات بازارمحور فراهم آورد.

نکته دیگر آنکه برخلاف انتظار روستاییان که محکومیت و حتی اعدام را برای کادرهای حزبی پیش‌بینی می‌کردند، گویی دولت در انتظار بود تا مردم دست به چنین اقدامی بزنند و به پیروی از آنان، اصلاحات را به پیش ببرد. بنابراین نه تنها این اقدام و عاملان آن محاکمه نشدند، بلکه تشویق نیز شدند.^{۲۰} این اقدام بعدها فراگیر شد و از سوی دولت به رسمیت شناخته شد؛ رسمیت یافتنی که زمینه را برای رشد انفجاری شرکت‌های شهر روستا فراهم آورد؛ شرکت‌هایی که بنیان رشد اقتصادی چین تا میانه دهه ۱۹۹۰ به شمار می‌رفتند.

شرکت‌های شهر و روستا: زمینه‌ساز توسعه بخش خصوصی

همانگونه که اشاره شد، در سال‌های ابتدایی پس از اصلاحات، دولت صرفاً در قبال فعالیت نیروهای بازار، مدارا نشان داد نه اینکه به گونه‌ای شوک‌وار شرکت‌های دولتی را خصوصی نماید یا اساساً فضا را به طور رادیکال به نفع بخش خصوصی و فعالیت‌های آن، دگرگون نماید. از همین روست که در این مرحله یعنی در دهه ۱۹۸۰ مجموعه‌های موسوم به "شرکت‌های شهر و روستا"، نقش کلیدی را در پیشرفت‌های اقتصاد چین و رشد آن ایفا کردند.

هر چند که این شرکت‌ها به طور تاریخی از دوره "جهش بزرگ به جلو" در چین وجود داشتند، اما فعالیت آنها محدود شده بود؛ آنها، اساساً شرکت‌هایی بودند که تحت نظارت و کنترل مقامات محلی، بخشی از فعالیت‌های اقتصادی را بر عهده داشتند. بنابراین شرکت‌های شهر و روستا، پدیده بدیعی که در دوره اصلاحات به طور مبتکرانه ایجاد شده باشند، محسوب نمی‌شدند بلکه مجموعه‌ها و شرکت‌هایی بودند که ریشه در انقلاب چین داشتند و سال‌ها در این کشور فعالیت می‌کردند. به همین لحاظ در ابتدای اصلاحات و در سال ۱۹۷۸، حدود یک و نیم میلیون شرکت شهر و روستا در چین به صورت محدود و در چارچوب قواعد دست و پاگیر دولتی فعالیت می‌کردند.

نکته مهمی که باید به آن توجه داشت، آنکه محدودیت‌های شدیدی که بر فعالیت‌های این شرکت‌ها اعمال می‌شد، در دوره اصلاحات رو به کاستی گذاشت و دولت، فضای بیشتر و بیشتری را در اختیار آنان قرار داد تا بتوانند در اقتصاد نقش‌آفرینی کنند اما در عین حال، نقش نظارتی مقامات محلی در این شرکت‌ها از بین نرفت.

با آزادسازی تدریجی فضای فعالیت اقتصادی، این شرکت‌ها به طور انفجاری شروع به رشد کردند؛ به گونه‌ای که تا سال ۱۹۸۵، تعداد شرکت‌های شهر و روستای فعال در چین، به ۱۲ میلیون شرکت افزایش پیدا کرد.^{۲۱}

روند رشد شرکت‌های شهر و روستا، چنان پرسرعت و غافلگیرکننده بود که دنگ در بیان معروفی گفته بود: "این شرکت‌ها مانند ارتشی می‌مانند که مشخص نیست از کجا آمده‌اند اما به سرعت همه جا را تصرف کردند." او اعتراف کرده بود که نه خود و نه سایر هم‌حزبی‌هایش در مورد این شرکت‌ها و روند رشد آنها هیچ ایده‌ای نداشتند و کاملاً غافلگیر شدند. این بیان معروف، به خوبی روند اصلاحات تدریجی و در مواردی برنامه‌ریزی نشده در چین را نشان می‌دهد که بسیاری از جنبه‌های آن، بدون آنکه رهبران آن را دقیقاً برنامه‌ریزی کرده باشند، با فشار نیروهای بازار و تحول نیروهای بازار مرتبط است.

ارزش دارایی‌های این شرکت‌ها از سال ۱۹۸۵ تا ۱۹۹۸، حدود ۶ برابر شد. این شرکت‌ها از سال ۱۹۷۸ تا سال ۱۹۹۶، حدود ۱۰۷ میلیون شغل جدید ایجاد کردند؛ به گونه‌ای که ۲۸ درصد از کل اشتغال نیروی کار فعال در بخش روستایی و ۲۰ درصد از کل نیروی کار در سطح ملی توسط این شرکت‌ها ایجاد شده بود.

در سال ۱۹۹۶، ۴۸ درصد از کل صادرات چین توسط شرکت‌های شهر و روستا تولید می‌شد. این شرکت‌ها که عمدتاً در سواحل چین تشکیل شده بودند و فعالیت می‌کردند، در واقع پیشران رشد اقتصادی بی‌نظیر چین در مراحل اولیه محسوب می‌شدند.^{۲۲} بنابراین تا زمانی که این شرکت‌ها نیروی کلیدی در رشد اقتصادی چین و توسعه آن محسوب می‌شدند، بخش خصوصی به معنای واقعی کلمه نقش چندانی در توسعه نداشت بلکه این آزادسازی بود که به پیش میرفت و تحول ایجاد می‌کرد؛ آزادسازی که دولت همچنان در آن مداخله داشت و همچنان برای آن سیاست‌گذاری می‌کرد.

شکل‌گیری و رشد انفجاری شرکت‌های شهر و روستا در مناطق ساحلی چین از جنبه دیگری نیز واجد اهمیت است و آن توسعه صنعتی است. در واقع، توسعه صنعتی این کشور به واسطه شکل‌گیری شرکت‌های شهر و روستا و رشد اعجاب‌آور آنها آغاز شد. مقایسه سهم این شرکت‌ها و شرکت‌های دولتی در تولیدات صنعتی چین از آغاز اصلاحات در سال ۱۹۷۸ تا میانه دهه ۱۹۹۰، به روشنی این نقش را نشان می‌دهد. در سال ۱۹۷۸ و زمانی که اصلاحات آغاز شد، سهم این شرکت‌ها در تولیدات صنعتی چین در حد صفر بود؛ در حالی که

شرکت‌های دولتی، حدود ۷۶ درصد از کل تولیدات صنعتی چین را صورت می‌دادند اما با رشد انفجاری این شرکت‌ها در طول دهه نخست پس از اصلاحات، سهم آنها در سال ۱۹۹۶، به ۲۸ درصد از کل تولیدات صنعتی چین افزایش یافت. در حالی که در همین سال، سهم شرکت‌های دولتی، تنها ۲۹ درصد بود و مابقی را بخش خصوصی و سایر مجموعه‌های فعال تولید می‌کردند.

در همین زمان، سهم بخش خصوصی از تولیدات صنعتی چین از صفر به ۳۲ درصد افزایش یافت؛ به بیان دیگر، رشد نقش بخش خصوصی در این دوره بیش از آنکه به معنای خصوصی‌سازی باشد، به معنای استفاده از فضای آزادسازی است که پس از دوره اصلاحات در چین آغاز شد و تداوم یافت. این آمار از زاویه‌ای دیگر نیز اهمیت دارد و آن اینکه در میانه دهه ۱۹۹۰، یعنی در سال ۱۹۹۶ سهم شرکت‌های دولتی در تولیدات صنعتی چین از ۷۶ درصد به ۲۹ درصد کاهش می‌یابد و این کاهش نشان می‌دهد که با سیاست‌های آزادسازی و ایجاد رقابت میان دولت و بخش خصوصی، سهم شرکت‌های دولتی به سرعت در اقتصاد چین کاهش یافت.^{۳۳}

رشد اعجاب‌آور این شرکت‌ها تا میانه دهه ۱۹۹۰ هنوز هم یکی از مسائل نظری حل‌نشده در مطالعاتی است که راجع به روند توسعه اقتصادی چین صورت می‌گیرد، زیرا این شرکت‌ها بدون آنکه خصوصی باشند و ساختار خصوصی داشته باشند، به این میزان رشد کردند البته قائلان به تئوری‌های اقتصاد آزاد معتقدند که حجم عظیم تقاضای سرکوب شده در بازار چین در هنگامه آغاز اصلاحات و دهه اولیه پس از آن به رشد شگفت‌انگیز این شرکت‌ها مجال داد.

اما این شرکت‌ها به همان سرعت که در اقتصاد رو به اصلاح چین سر برآوردند، ناپدید نیز شدند و سهم آنها در اقتصاد ملی از میانه دهه ۱۹۹۰ کاهش چشمگیری یافت. دلیل عمده این امر، خصوصی‌سازی این شرکت‌ها بود؛ به بیان دیگر از میانه دهه ۱۹۹۰ که خصوصی‌سازی در چین آغاز شد، این شرکت‌ها به سرعت به مجموعه‌های خصوصی تبدیل شدند. در واقع این شرکت‌ها بنیان بخش خصوصی کنونی چین را تشکیل می‌دهند.

از همین روست که از خصوصی‌سازی در چین به عنوان "خصوصی‌سازی تأخیری" یاد می‌شود. زیرا در ابتدا این شرکت‌ها که تحت کنترل دولت بودند، رشد اقتصادی چین را کلید زدند و آغاز کردند و به مدت یک دهه به عنوان پیشران توسعه اقتصادی چین عمل کردند، از میانه دهه ۱۹۹۰ به مجموعه‌های خصوصی تبدیل شدند. زیرا به اندازه کافی رشد کرده بودند و از طرف دیگر نیروهای بازار در اقتصاد چین به حدی رشد افته بودند که می‌توانستند در تعامل و رقابت با یکدیگر بدون نیاز به دخالت حداکثری دولت به فعالیت خود ادامه دهند.

اما علی‌رغم خصوصی شدن این شرکت‌ها در دهه ۱۹۹۰، تأثیرات ماندگار آنها بر اقتصاد چین را نمی‌توان نادیده گرفت. اهمیت این شرکت‌ها در روند اصلاحات چین را به چند دسته می‌توان تقسیم کرد. اول آنکه این شرکت‌ها نشان دادند جامعه چین آمادگی اصلاحات اقتصادی را دارد. زیرا ظهور این شرکت‌ها و رشد آنها بدون برنامه‌ریزی دولت شکل گرفت و دولت صرفاً کوشید تا از آنها و پتانسیل آنها در راستای اصلاحات استفاده نماید. دوم آنکه این شرکت‌ها پیشران توسعه صنعتی در چین بودند. سوم آنکه این شرکت‌ها زمینه را برای افزایش فشارهای رقابتی بر بخش‌های دیگر اقتصاد به‌خصوص شرکت‌های دولتی فراهم آوردند و در اصلاح ساختاری شرکت‌های دولتی که در بخش‌های بعدی به آنها خواهیم پرداخت، مؤثر واقع شدند. نهایتاً اینکه این شرکت‌ها در قالب تدریجی‌گرایی و تمرکززدایی رشد کردند و تحول یافتند. از یک سو به تدریج نیروی دولت و تأثیرگذاری آن در این شرکت‌ها رو به کاهش رفت و سرانجام خصوصی شدند و از طرف دیگر اصل تمرکززدایی هم در آنها رعایت شد. مسئولیت این شرکت‌ها از ابتدا بر عهده مدیران منطقه‌ای گذاشته شد و نهایتاً امور شرکت‌ها به بخش خصوصی سپرده شد؛ به بیان بهتر، شرکت‌های شهر و روستا اولین و شاید مهمترین تجربه پیشبرد اصلاحات اقتصادی تدریجی و تمرکززدایانه در چین بودند.

دولت به موازات گشایش تدریجی فضا برای نیروهای بازار در قالب شرکت‌های شهر و روستا، اصلاح نظام قیمت‌گذاری را نیز آغاز کرد؛ بدان معنا که نظام قیمت‌گذاری از نظام دولتی و سوسیالیستی، به تدریج به سوی نظام قیمت‌گذاری دوگانه تغییر یافت و به تدریج مکانیسم بازار به مکانیسم اصلی در تعیین قیمت‌ها تبدیل شد. جنبه مهم دیگری از آزادسازی اقتصادی در چین، ایجاد و گسترش مناطق ویژه اقتصادی است؛ برنامه‌ای که از دهه ۱۹۸۰ آغاز شد و هنوز تداوم دارد.

در ابتدای اصلاحات دولت، ۴ منطقه ویژه اقتصادی در سواحل این کشور ایجاد کرد. مناطقی که شرکت‌ها بدون محدودیت‌های موجود در سرزمین اصلی، قندر بودند در آنها به فعالیت اقتصادی مبادرت ورزند و در تئوری، مکانی جذاب برای سرمایه‌گذاری و فعالیت اقتصادی خارجی‌ها محسوب می‌شدند. به این بحث در فصل آتی و در بررسی سیاست‌های تجاری چین بازخواهیم گشت.

خصوصی‌سازی شرکت‌های دولتی: پیچیده و برگشت‌پذیر

اشاره شد که خصوصی‌سازی در چین با تأخیر صورت گرفت؛ به بیان دیگر، آنچه که تاکنون مطرح شد، عمدتاً میدان دادن به نیروهای بخش خصوصی بود و نه خصوصی‌سازی. خصوصی‌سازی به معنای دقیق کلمه، با خصوصی کردن شرکت‌های دولتی از اواسط دهه ۱۹۹۰ آغاز شد؛ به بیان دیگر، در طول بیش از یک دهه از آغاز اصلاحات، دولت چین همچنان این شرکت‌ها را در اقتصاد این کشور حفظ کرد البته طی این سال‌ها اجازه داد شرکت‌های دولتی علاوه بر تعهداتی که به دولت داشتند؛ مابقی تولیدات و محصولات خود را در بازار ارائه کنند. به علاوه به بخش خصوصی اجازه داده شده به رقابت با شرکت‌های دولتی پردازد. این همان اصلی است که در فصل گذشته بدان اشاره شد که همانا اولویت آزادسازی بر خصوصی‌سازی بود.

در این قالب در دهه اول ضمن آنکه شرکت‌های دولتی حفظ شدند، دولت به بخش خصوصی نوپا و در حال رشد اجازه داد تا به رقیب عمده برای آنها تبدیل شود. با پیشرفت بخش خصوصی سهم شرکت‌های دولتی در تولید ملی به سرعت رو به کاهش رفت و از نقش آنان و اهمیت این نقش کاسته شد.

نکته دیگر آنکه در طول دهه نخست اصلاحات، دولت به تدریج زمینه‌های حقوقی لازم برای خصوصی‌سازی شرکت‌های دولتی را فراهم آورد. همین فراهم آوردن مقدمات خصوصی‌سازی از منظر برخی صاحب‌نظران مهمترین دلیل خصوصی‌سازی تأخیری در چین به شمار می‌رود. به بیان دیگر در زمانی که خصوصی‌سازی این شرکت‌ها آغاز شد زمینه‌های حقوقی و قانونی لازم نسبتاً فراهم بود. از دیگر سو همین امر روند خصوصی‌سازی در چین را از مدل شوک‌درمانی متمایز می‌کند.

البته در نقطه مقابل مهمترین ضعف این روند خصوصی‌سازی آن بود که در مقطعی که دولت این فرایند را آغاز کرد، اغلب شرکت‌های دولتی زیان‌ده بودند و خصوصیسازی آنها با چالش‌های جدی مواجه بود. این امر یکی از دلایل مهمی بود که روند خصوصی‌سازی به درازا کشید و با دشواری‌های جدی مواجه شد.

چالش دیگری که دولت چین در روند خصوصی‌سازی شرکت‌های دولتی با آن مواجه بود، حجم عظیم رانت بالقوه موجود در این شرکت‌ها و کنترل آنها توسط بخشی از نخبگان ذی‌نفوذ در حزب کمونیست بود. این افراد به دلیل رانت‌های بسیار کلان و هم به دلیل نفوذی که داشتند، مانع خصوصی‌سازی می‌شدند و مسیر آن را به انحراف می‌کشیدند. روند کند رانت‌زدایی از سیستم اقتصادی، یکی دیگر از دلایل خصوصی‌سازی پیچیده و ناکامل در چین به شمار می‌آید. هنوز هم نمی‌توان گفت که این فرآیند به پایان رسیده است.^{۲۴}

نکته کلیدی دیگری که در روند خصوصی‌سازی شرکت‌های دولتی باید بدان توجه کرد آنکه این شرکت‌ها هسته اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده چین را تشکیل می‌دادند و خصوصی‌سازی آنها در واقع بخش مهمی از قدرت دولتی را بر باد می‌داد. به همین دلیل نهاد دولت باید به این جمع‌بندی می‌رسید که بخش مهمی از قدرت خود را واگذار کند. ناگفته پیداست که این کار بسیار دشوار است زیرا در تاریخ قدرت کمتر مواقعی پیش می‌آید که

قدرتمندان بخشی از قدرت خود را بدون فشار و اجبار و از مسیر انتخاب واگذار کنند. دولت چین گرچه این قدرت را به شکلی واگذار کرد، اما بعدها در چارچوب مفاهیمی چون تئوری سه نمایندگی کوشید تا آن را به شیوه‌ای تناقض‌آمیز اما مؤثر بازیابی نماید.

عامل دیگری که اصلاح شرکت‌های دولتی و خصوصی‌سازی آنها را با مشکلاتی مواجه کرد، موانع ایدئولوژیک بود. در فصل نخست، گفته شد که نظام سیاسی چین پس از ۱۹۴۹ بر مبنای قرائتی از مارکسیسم-لنینیسم شکل گرفت و بعدها در چارچوب مارکسیسم-لنینیسم-مائوئیسم تداوم یافت. طبیعتاً در این نظام سیاسی، بخش خصوصی و آنچه تحت عنوان سرمایه‌داری نامیده می‌شد، جایی نداشت و اساساً فلسفه شکل‌گیری و تداوم نظام سیاسی و هدف غایی آن مقابله با سرمایه‌داری بود.

در چنین نظامی دست زدن به اصلاحات بازارمحور و خصوصی‌سازی شرکت‌های دولتی بخش مهمی از پایگاه اجتماعی-ایدئولوژیک نظام سیاسی را دچار مشکل می‌کرد و به نوعی استحاله نظام سیاسی در ذهنیت پایگاه اجتماعی آن دامن می‌زد؛ به عبارت دیگر کادرهای ایدئولوژیک و آنانی که از منظر ایدئولوژیک از نظام سیاسی حمایت می‌کردند نیز در کنار سایر گروه‌های ذی‌نفع، اصلاح شرکت‌های دولتی و خصوصی‌سازی آنها را به عنوان یکی دیگر از اقداماتی که به دگرگونی ماهیت نظام سیاسی دامن می‌زد می‌دیدند و با آن مخالفت می‌ورزیدند. این گروه از نخبگان در ادبیات چین‌شناسی و بویژه در تبیین روند اصلاحات در این کشور تحت عنوان محافظه‌کاران مفهوم‌بندی شده‌اند.

تحت تأثیر چنین فضایی و وجود چنین مخالفین قدرتمندی بود که هیچگاه مفهوم خصوصی‌سازی برای اصلاح شرکت‌های دولتی از سوی رهبران حزبی به کار نرفت بلکه دولت چین "سپردن امور به مردم" را برای این توصیف آن به کار برد. در واقع دولتمردان چین از یک سو خصوصی‌سازی شرکت‌های دولتی را به پیش می‌بردند و از طرف دیگر همچنان خود را به عنوان یک سوسیالیست تصویر می‌کردند و از اقتصاد بازار سوسیالیستی دم می‌زدند. آنان ناگزیر بودند از یک طرف بر ماهیت سوسیالیستی نظام سیاسی تأکید کنند و از

طرف دیگر راهی برای اصلاح شرکت‌های دولتی که اینک به عنوان بخش کلیدی از معضل و نه راه حل توسعه چین تلقی می‌شدند بیابند و آنها را به نیروهای بازار بسپارند.

جیانگ‌زمین که در آن دوره رئیس‌جمهور چین بود و موج اول و اصلی خصوصی‌سازی شرکت‌های دولتی در دوره او صورت گرفت صراحتاً اعلام می‌کرد که چین در پی خصوصی‌سازی نیست و نمی‌خواهد تجربه کشورهای سوسیالیستی سابق را به اجرا بگذارد بلکه همچنان به آرمان‌های سوسیالیسم متعهد است. تنها اقدامی که صورت می‌گیرد آنکه دولت امور را به گونه روز افزون به مردم واگذار می‌کند و نقش بیشتری به مردم برای اداره امور اقتصادی قائل می‌شود، اقدامی که با سوسیالیسم همخوانی دارد.

با وجود مخالفت‌ها، مشکلات و موانع منفعتی-ایدئولوژیک، خصوصی‌سازی شرکت‌های دولتی از اوایل دهه ۱۹۹۰ در چین آغاز شد و در یک دهه نخست به طور گسترده تداوم یافت. اما بعدها سرعت آن کم شد و در مواردی نیز روندی معکوس داشت. سرعت خصوصی‌سازی در دهه ۱۹۹۰ چنان بود که بین سال‌های ۱۹۹۵ تا ۲۰۰۵ حدود ۱۰۰ هزار شرکت به ارزش تقریباً یازده و نیم تریلیون یوان خصوصی‌سازی شدند؛ به دیگر سخن، حدود ۷۰ درصد شرکت‌های دولتی در این دوره ده ساله خصوصی شدند.^{۲۵}

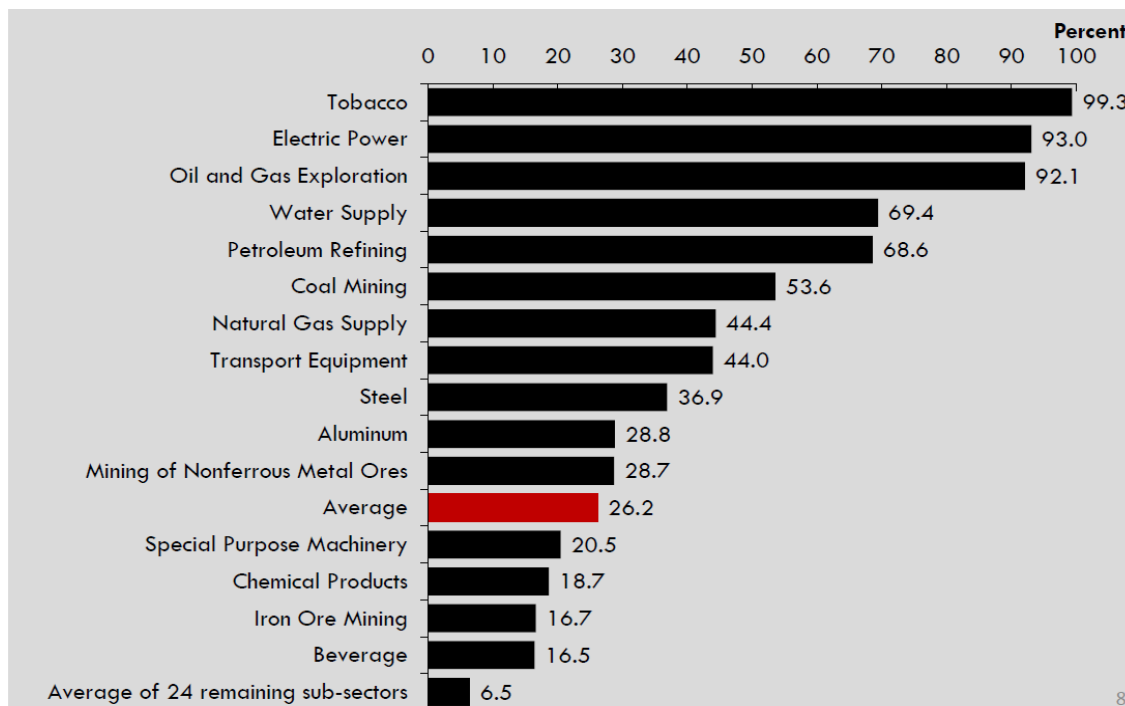
دولت چین اواسط دهه ۱۹۹۰ در قالب برنامه "حفظ شرکت‌های بزرگ و فروش شرکت‌های کوچک"، ۳۰۰ شرکت بزرگ صنایع استراتژیک را همچنان به عنوان شرکت‌های دولتی حفظ کرد و کوشید مابقی را خصوصی‌سازی نماید البته در آن زمان، اغلب این شرکت‌ها زیان‌ده بودند و بدهی‌های عظیمی داشتند. بنابراین دولت در بازسازی ساختاری شرکت‌های دولتی و فروش آنها با چالش‌های جدی مواجه بود. در ابتدای آغاز اصلاحات، شرکت‌های دولتی روی کاغذ سودده بودند اما هر چه اصلاحات به پیش می‌رفت، مشخص شد که آنها زیان‌ده هستند و زیان‌دهی آنها رو به افزایش است.

در دوره اولیه پس از اصلاحات، دولت کوشید تا ساختار این شرکت‌ها را مدرن نماید و سپس آنها را به سوی خصوصی‌سازی سوق دهد. بازسازی ساختاری این شرکت‌ها که اغلب زیان‌ده بودند، به لحاظ مالی و اجتماعی بسیار پرچالش بود. به همین دلیل تنها ۲۵ درصد شرکت‌های دولتی چین پیش از آنکه سهامشان در بازار عرضه شود، بازسازی ساختاری شدند.

خصوصی‌سازی شرکت‌های دولتی در چین به چند شیوه به پیش رفت. مهمترین شیوه‌ای که در این حوزه به کار گرفته شد، شیوه "تملک مدیریت" بود که با فاصله معناداری نسبت به سایر شیوه‌ها، بالاترین میزان خصوصی‌سازی شرکت‌ها به این شیوه صورت گرفت. برآوردها حاکی از این امر است که ۴۷ درصد از کل خصوصی‌سازی شرکت‌های دولتی در چین به این شیوه صورت گرفته است. شیوه دومی که شرکت‌های دولتی خصوصی‌سازی شده‌اند، "فروش" بود. ۲۲ درصد از کل شرکت‌های خصوصی‌سازی شده، بدین شیوه خصوصی شدند.^{۲۶} سایر روش‌های خصوصی‌سازی شرکت‌های دولتی در حاشیه این روش‌ها قرار می‌گرفتند؛ به عبارت دیگر، حدود دو سوم شرکت‌های دولتی بدین دو شیوه، خصوصی شدند.

روند خصوصی‌سازی و افزایش سهم بخش خصوصی در اقتصاد چین را می‌توان با توسل به نمودارهای صفحات آتی، به گونه‌ای بهتر مورد بررسی قرار داد. همانگونه که نمودار شماره ۱ نشان می‌دهد، سهم دولت در تولیدات صنعتی این کشور، حدود ۲۶ درصد است که نسبت به مراحل ابتدایی فرایند اصلاحات، به شدت کاهش یافته است. البته دولت انحصار خود بر بخش‌هایی چون انرژی را همچنان حفظ کرده است.

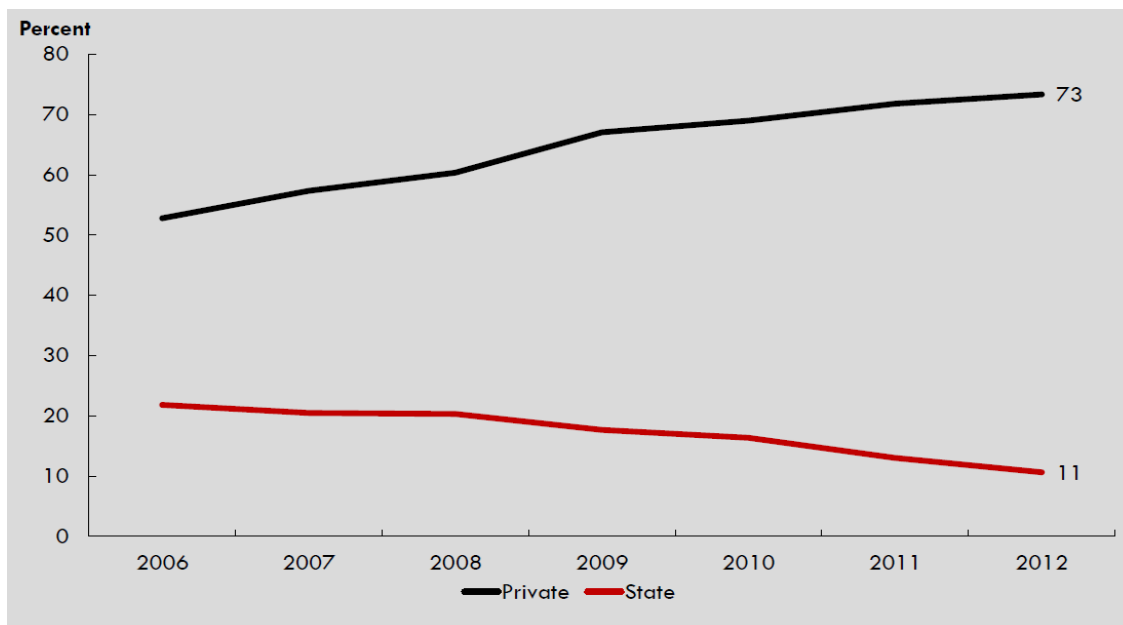
نمودار ۱- سهم دولت در تولیدات صنعتی در صنایع مختلف چین (۲۰۱۱)



منبع: Peterson Institute

نمودار شماره ۲، سهم دولت و بخش خصوصی در سرمایه ثابت بخش تولید را نشان می‌دهد. در این حوزه نیز سهم دولت از بیش از ۲۰ درصد در سال ۲۰۰۶، به ۱۱ درصد در سال ۲۰۱۲ کاهش یافته است. افزون بر این در یک دهه اخیر، سهم دولت در نیروی کار از ۳۰ درصد به ۱۱ درصد کاهش یافته است.

نمودار شماره ۲- روند تحول در سهم دولت و بخش خصوصی در سرمایه ثابت بخش تولید ۲۰۰۶-۲۰۱۲



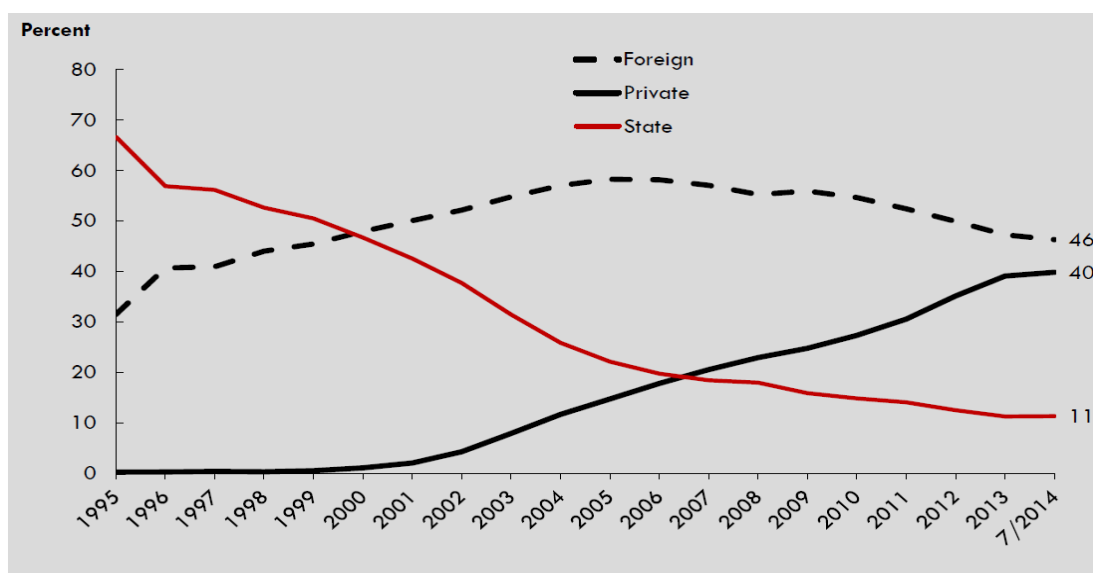
منبع: Peterson Institute

در طی سال‌های مورد بحث، مهمترین عامل تحول‌آفرین در اقتصاد چین، "صادرات" بود که نقش‌آفرینی فزاینده بخش خصوصی در آن، به گونه‌ای آشکارتر قابل مشاهده است. همانگونه که نمودار ذیل نشان می‌دهد، سهم شرکت‌های دولتی در صادرات چین از حدود ۷۰ درصد در سال ۱۹۹۵، به ۱۱ درصد در سال ۲۰۱۴ کاهش یافته است. از دیگر سو، در همین مدت سهم بخش خصوصی از نزدیک به صفر در سال ۲۰۰۰ به حدود ۴۰ درصد در سال ۲۰۱۴ افزایش یافته است. بعلاوه سهم شرکت‌های خارجی یا به عبارتی بخش خصوصی بین‌المللی در صادرات این کشور از ۳۰ درصد در آغاز فرایند خصوصی‌سازی در میانه دهه ۱۹۹۰ به ۴۶ درصد در سال ۲۰۱۴ افزایش یافته است؛ به بیانی دقیق‌تر، حدود ۹۰ درصد از صادرات چین، توسط بخش خصوصی صورت می‌گیرد. نمودار شماره ۲، به خوبی روند رشد چشمگیر نقش‌آفرینی بخش خصوصی در اقتصاد چین و نیز گشودگی این کشور به روی جهانی شدن و شرکت‌های چند ملیتی را نشان می‌دهد. اینکه گفته می‌شود چین

در دوره اصلاحات و سیاست درهای باز، با آغوش باز از جهانی شدن استقبال کرد و به کارخانه جهان بدل شد، به روشنی در این نمودار پیداست.

نمودار شماره ۳ - تحول در سهم شرکت‌های دولتی، خصوصی و خارجی در صادرات چین طی سال‌های ۱۹۹۵ تا

۲۰۱۴



منبع: Peterson Institute

خصوصی‌سازی، در هم‌تنیدگی و رابطه پیچیده دولت و بازار

با دقت در روند خصوصی‌سازی در چین، می‌توان مدعی شد که دولت به جای خصوصی‌سازی متعارف و ایجاد یک رابطه متعارف بین بخش خصوصی و دولت که در کشورهای غربی به ویژه کشورهای آنگلو ساکسون رواج دارد و بخش خصوصی بخشی از جامعه مدنی تلقی می‌شود و تا حد زیادی جدا از نهاد دولت عمل می‌کند و همواره بر استقلال این دو نهاد تأکید می‌شود، کوشید به روش دیگری بخش خصوصی نوپدید را در دولت سهیم نماید و آن را همچنان مدیریت نماید. این تلاش‌ها همچنان از دوره جیانگ‌زمین ادامه دارد.

در دوره جیانگ‌زمین در چارچوب تئوری "سه نمایندگی"، بخش خصوصی و نیروهای کارآفرین به طور رسمی به عنوان بخشی از نیروهای پیشرفته تولید و در خدمت اجتماع و پیشرفت آن تلقی شدند و زمینه برای عضویت آنان در حزب فراهم شد. بنابراین دولت از یک سو به بخش خصوصی فضا داد و نقش‌آفرینی آن را به رسمیت شناخت و از سوی دیگر، به گونه‌ای تناقض‌آمیز و شاید بدان دلیل که بخش خصوصی به رقیب دولت تبدیل نشود، آن را به حزب پیوند زد و به شیوه‌ای متفاوت تحت کنترل قرار داد؛ به بیان دیگر، دولت از تصدی‌گری دست برداشت اما کوشید با شکل‌دهی به نوع جدیدی از مناسبات با بخش خصوصی و ادغام آنان در ساختار حزبی، همچنان کنترل کلان خود بر امور را حفظ نماید.

به همین دلیل است که بسیاری از اندیشمندان اقتصاد سیاسی، چین را نمونه‌ای از سرمایه‌داری دولتی می‌دانند؛ کشوری که در آن دولت نه از مسیری شبیه شوروی و با مالکیت ابزار تولید و شرکت‌ها بلکه از طریق کنترل نتایج کلان اقتصادی و سیاسی، در حقیقت سرمایه‌داری را در سطح کلان کنترل می‌کند و همچنان بازیگر اصلی در اقتصاد سیاسی به شمار می‌رود؛ به بیان دیگر، دولت در دوره اصلاحات از سرکوب بخش خصوصی دست برداشت و به گونه‌ای فزاینده زمینه را برای رشد فراهم آورده و پیوسته حوزه‌های بیشتری را برای فعالیت آن گشوده است اما از سوی دیگر، مانع شکل‌گیری و بالندگی جامعه مدنی شد. بنابراین بخش خصوصی چین، بیش از آنکه قطعه‌ای از جامعه مدنی این کشور و بنیان شکل‌گیری و رشد آن باشد، به بخشی از ساختار قدرت تبدیل شده است. این تفاوت کلیدی مدل توسعه چینی با مدل آنگلو‌ساکسون و به ویژه با آن مدلی است که به عنوان لیبرال دموکراسی از آن یاد می‌شود.

نکته مهم دیگری که در تبیین روند خصوصی‌سازی در چین در دهه ۱۹۹۰ باید بدان توجهی ویژه داشت، "تصویر بزرگتر" است. مراد از تصویر بزرگتر در اینجا، روند تحولات جامعه بین‌المللی در آن مقطع زمانی است. خصوصی‌سازی در چین، در زمانه و بستری آغاز می‌شود و به پیش می‌رود که اولاً تحت تأثیر فروپاشی شوروی در مقیاس جهانی، یعنی مدلی که بر اساس آن نظام سیاسی چین شکل گرفته و تداوم یافته بود، قرار

گرفت. در پی فروپاشی شوروی، نه تنها ساختار قدرت بین‌المللی تغییر کرد، بلکه ساختار هنجاری بین‌المللی نیز دگرگون شد و مدل موسوم به "اجماع واشنگتنی" در موقعیت مسلط قرار گرفت.

به دیگر سخن، مدل توسعه‌ای که در فصل گذشته به آن پرداخته شد و نظام سیاسی چین بر اساس آن شکل گرفته بود، به ناگاه فرو می‌پاشد و اردوگاه کمونیستی از بین می‌رود. این تغییر سیستمیک، در شرایطی به وقوع می‌پیوندد که چین به تازگی از بزرگترین چالش در رابطه دولت و جامعه بیرون آمده بود. شورش تیان‌آن‌من در ژوئن ۱۹۸۹ مهمترین شورش علیه نظام سیاسی در دوره پس از ۱۹۴۹ بود، شورش‌هایی که نظام سیاسی را تا آستانه سقوط پیش برد و حزب کمونیست با دشواری‌های فراوان و پس از پرداخت هزینه‌های بسیار، بر آن غلبه پیدا کرد. بنابراین فروپاشی نظام‌های سیاسی که قرابت بسیار زیادی با نظام سیاسی چین داشتند و چالش‌های فزاینده دولت و جامعه به شمار می‌رفت، از یک سو و مسلط شدن گفتمان "پایان تاریخ" و "اجماع واشنگتنی"، نقش مهمی در ایجاد زمینه‌های هنجاری لازم و پیشبرد اصلاحات در چین ایفا نمود.

دهه ۱۹۹۰، دهه‌ای است که اغلب کشورهای در حال توسعه در جهان، حداقل در سخن، به سمت آزادسازی تجاری و ایجاد اصلاحات در ساختارهای اقتصادی پیش می‌رفتند. علاوه بر این، در این دهه، جهانی شدن به شدت به پیش رفت و آمریکا بیش از هر زمان دیگری در پی تعمیق و گسترش نظم بین‌المللی لیبرال و اشاعه لیبرال دموکراسی در جهان برآمد؛ در واقع در این دوره آمریکا و متحدین آن، می‌کوشند اجماع واشنگتنی را بیش از پیش در جهان اشاعه دهند تا به بیان معروف، کشورها از "ولادی‌وستوک تا ونکوور"، به نظام‌های سیاسی و اقتصادی لیبرال دموکرات تبدیل شوند.

در چنین شرایطی زمینه‌های کلان هنجاری برای خصوصی‌سازی و آزادسازی بیش از هر زمانی فراهم گردید و فرصت‌های ناشی از جهانی شدن رو به گسترش گذارد. از دیگر سو، فشارهای هنجاری و بین‌المللی برای پیشبرد خصوصی‌سازی نیز به اوج خود رسید. در چنین شرایطی، چینی‌ها با پیشبرد خصوصی‌سازی به شیوه

خاص خود و گشودن بیش از پیش درهای کشور به روی جهان، کوشیدند از یک سو از مزایای جهانی شدن و اجماع واشنگتنی بهره گیرند و از سوی دیگر، با معضلات و چالش‌های ناشی از آن مقابله نمایند.

دنگ شیائوپینگ در فضای پس از جنگ سرد و فضایی که از شورش تیان‌آن‌من چندان نگذاشته بود، سخن معروفی دارد که وضعیت چین در آن شرایط را به روشنی نشان می‌دهد؛ او می‌گوید: "چین تنها یک راه پیش رو دارد و آن، اصلاحات، اصلاحات و اصلاحات است و بدون پیشبرد اصلاحات، نظام سیاسی این کشور محکوم به فروپاشی است." سفر معروف دنگ به مناطق جنوبی چین در آن زمان و اعلام اصلاحات جدید بازارمحور که مقدمه‌ای بر خصوصی‌سازی گسترده در چین شد، در چنین فضایی صورت گرفت.

بنابراین خصوصی‌سازی در چین علاوه بر اراده سیاسی رهبران و تداوم طبیعی اصلاحات اقتصادی از فضای کلان‌تر پس از جنگ سرد بویژه اوج گرفتن جهانی شدن و تبدیل شدن اجماع واشنگتنی به گفتمان مسلط در اقتصاد سیاسی بین‌الملل نیز متأثر بود. اهمیت این تحولات در صحنه بین‌المللی به حدی است که می‌توان مدعی شد که بدون توجه به تصویر کلان جهانی در آن مقطع، خصوصی‌سازی و پیشبرد آن در چین دهه ۹۰، به درستی قابل درک نیست.

دهه ۹۰ از آن رو به "دهه کلیدی در خصوصی‌سازی چین" مشهور شده که در جهان نیز در این زمانه جریان اصلی نظریه‌پردازی و عملیاتی اقتصاد سیاسی بین‌الملل بر محور کاهش نقش دولت و فضا‌سازی بیشتر برای رشد بخش خصوصی شکل می‌گیرد. در همین دهه است که هند، همسایه بزرگ و سوسیالیست چین نیز سرانجام به اصلاحات بازارمحور روی آورد. رشد امروز هند و به تبدیل شدن آن به یکی از قطب‌های اقتصاد جهانی، ریشه در همان اصلاحات بازارمحور صورت گرفته این کشور در دهه ۱۹۹۰ دارد. در همین دهه است که کشوری مانند ویتنام هم وارد دوره اصلاحات می‌شود و به تدریج به نیروهای بازار برای نقش‌آفرینی بیشتر در اقتصاد فضا می‌دهد؛ به بیان دیگر، اصلاحات بازارمحور و خصوصی‌سازی در چین، تا حد قابل توجهی از روندهای کلان جهانی هم متأثر بود.

**فصل چهارم: دگرگونی سیاست‌های کلان اقتصادی، صنعتی و تجاری در
فرایند اصلاحات: از خودکفایی به متن منحنی لبخند**

مقدمه

در این فصل در ادامه مباحثی که در فصول گذشته آمد، روند تحول در سیاست‌های تجاری و صنعتی چین مورد بحث قرار خواهد گرفت. اشاره شد که در روند تحول در استراتژی کلان توسعه‌ای چین، این کشور در دوره موسوم به "اصلاحات و سیاست درهای باز"، از یک سو به اصلاحات اقتصادی گسترده دست زد و از دیگر سو، درهای کشور را به گونه‌ای فزاینده به روی جهان گشود. حوزه‌های تجارت و صنعت از حوزه‌های کلیدی بودند که در این روند متحول شدند. فصل حاضر، معطوف به تبیین روند تحول در این دو حوزه است تا در ترکیب با مطالبی که در فصول گذشته مورد بحث قرار گرفت، تصویری دقیق‌تر از دگرگونی اقتصاد سیاسی چین در دوره اصلاحات ترسیم شود. در این راستا، نویسنده می‌کوشد روند تحول در سیاست تجاری و صنعتی چین در دوره اصلاحات سیاست درهای باز را مورد بحث قرار دهد.

سیاست تجاری و صنعتی در دوره پیش از اصلاحات

پیش از ورود به بحث دگرگونی در سیاست تجاری چین در دوره مورد بحث، توجه به تاریخ تجارت خارجی چین در دوره مدرن حائز اهمیت است؛ در متون چین‌شناسی، بیان معروفی بدین مضمون وجود دارد که چین دو بار درهای خود را به روی جهان گشود: بار نخست، در دوره استعمار بود که با شکستن درهای چین به واسطه جنگ‌های تریاک و قراردادهای نابرابر، ممکن شد و بار دوم، در پرتو سیاست‌های اصلاحات و درهای باز؛ به عبارت دیگر، در بار نخست، چین بدون انتخاب و بالاجبار درها را گشود و بار دوم، با انتخاب و در پرتو سیاست‌گذاری‌های جدید رهبران ملی.

بنابراین تغییر در سیاست تجاری در دوره اصلاحات، تغییر در یک نگاه تاریخی منفی به کار با خارجی‌ها و حضور خارجی‌ها در اقتصاد نیز بود؛ به بیان دیگر، گشودن درها به روی خارجی‌ها می‌توانست خاطرات تاریخی بسیار تلخ چینی‌ها در مورد استثمار و استعمار را زنده کند. افزون بر این حزب، سال‌ها خارجی‌ها را به عنوان عوامل اصلی عقب‌ماندگی چین برشمرده بود و قطع ارتباط با آنان را به عنوان بخش مهمی از راه‌حل توسعه چین برجسته کرده بود. گسست از این سابقه تاریخی و شعارهایی که حزب به مدت سه دهه آنها را تکرار کرده بود، کار آسانی نبود. شاید از همین رو بود که در سه دهه نخست پس از انقلاب، چین در انزوا فرو رفت و تعامل با جهان را به حداقل رساند.

در فصول پیشین، اشاره شد که روند تحولات توسعه‌ای در چین مائویی در قالب برداشتی از مارکسیسم قابل فهم و تبیین است. اشاره شد خودکفایی و نیل به خودکفایی که یکی از برنامه‌های کلیدی و اساسی حکمرانی مائو بود، در دوره موسوم به "جهش بزرگ به جلو"، اجرا شد و به سرعت شکست خورد. در قالب آن برنامه، قرار بود چین به سرعت صنعتی شود و به یکی از بزرگترین تولیدکنندگان فولاد در جهان تبدیل گردد اما شکست آن برنامه و آثار فاجعه‌چباری که برای اقتصاد و جامعه چین به همراه داشت، از یک سو و آغاز انقلاب فرهنگی و به هرج و مرج کشیده شدن کشور از دیگر سو، موجب شد تا در دهه منتهی به اصلاحات و سیاست درهای باز، اساساً سخن گفتن از سیاست تجاری و صنعتی در چین بی‌معنا باشد.

بنابراین در دوره پیش از اصلاحات، سیاست‌های نیم‌بند تجاری و صنعتی چین در قالب مدل استالینیستی توسعه که تأکید را بر راه رشد غیرسرمایه‌داری می‌گذاشت، قابل فهم است. در این دوره همانگونه که اشاره شد، اساساً برنامه‌های توسعه چین، توسط شوروی و با الهام از مدل توسعه شوروی نگاشته شد. متخصصین شوروی نه تنها طراحی، بلکه اجرای این برنامه‌ها را نیز بر عهده گرفتند. حتی پس از رویگردانی مائو از شوروی و تأکید او بر یک مدل بومی توسعه، باز هم خودکفایی، جایگزینی واردات و به طور کلی آنچه در مکتب وابستگی به عنوان مسیر توسعه مفهوم‌پردازی شده، در چین و در سیاست‌های تجاری و صنعتی این کشور به کار گرفته شد.

نکته مهم دیگری که در تبیین روند تحول در سیاست‌های صنعتی و تجاری چین در دوره پیش از اصلاحات باید به آن توجه کرد، نوع سیاست خارجی این کشور و روابط آن با جهان خارج بود. روشن است که سیاست تجاری و صنعتی بدون تعامل با جهان خارج، معنای چندانی ندارد؛ به بیان دیگر، سیاست‌های تجاری و صنعتی یک کشور با در نظر داشتن محیط بین‌المللی، تحولات آن و برنامه‌های رقبا و شرکا به ویژه در محیط همسایگی طراحی و تدوین می‌گردد.

در چین پس از سال ۱۹۴۹، به دلیل آن که کشورهای موسوم به سرمایه‌داری و به طور کلی جهان غرب این کشور را به عنوان نماینده ملت چین به رسمیت نمی‌شناختند و روابط میان طرفین بسیار تنش‌آلود بود، اساساً فضایی برای تعاملات اقتصادی، تجاری و صنعتی با این بلوک نداشت. به علاوه از اواسط دهه ۱۹۶۰، روابط چین با شوروی رو به تیرگی رفت و این کشور با مهم‌ترین بازیگر در بلوک شرق نیز دچار مشکلات جدی شد. بنابراین شاید برنامه "خودکفایی مائویی" به عنوان یک الزام، در چین محسوب می‌شد؛ زیرا اساساً چین روابط معناداری با جهان بیرون نداشت و تحت تحریم‌های گسترده جهان غرب قرار داشت. سیاست خارجی و تنش در سیاست خارجی زمینه را نه تنها برای تبادلات با جهان غرب، بلکه با محیط همسایگی نیز از بین برده بود. بنابراین سیاست‌های تجاری و صنعتی چین در این دوره "در خود و برای خود" بود و ارتباط معناداری با جهان بیرون نداشت.

افزون بر این، دولت تنها بازیگر حوزه تجارت و صنعت بود. در قالب اقتصاد برنامه‌ریزی شده و به طور کلی تئوری "چپ توسعه" که در چین اجرایی شد، مجال برای حضور و نقش‌آفرینی سایر بازیگران وجود نداشت. بنابراین دولت و شرکت‌های دولتی، نقش اصلی یا به بیان بهتر، تنها نقش را در شکل‌دهی و اجرای سیاست‌های تجاری و صنعتی چین در این دوره ایفا می‌کردند. در چنین فضایی در اواخر دهه ۱۹۷۰، اصلاحات آغاز شد؛ اصلاحاتی که یکی از ابعاد کلیدی آن، اصلاح یا دگرگونی حوزه تجارت و صنعت بود که در ادامه آن را مورد بحث قرار خواهیم داد:

دگرگونی سیاست تجاری: تمرکززدایی و آزادسازی

اولین تحولی که در این دوره رخ داد و بر آینده تجارت خارجی چین تأثیرات مهمی بر جای گذارد، "تمرکززدایی" در حوزه حقوق تجارت بود. همانگونه که اشاره شد، پس از انقلاب ۱۹۴۹، اقتصاد چین کاملاً دولتی شد و تجارت خارجی در انحصار چند شرکت دولتی قرار گرفت اما از سال ۱۹۷۹، این وضعیت شروع به تغییر کرد؛ به گونه‌ای که در سال ۱۹۸۶، ۱۲۰۰ شرکت و در سال ۱۹۹۴، ۸۰۰۰ شرکت به تجارت خارجی مشغول بودند. به موازات تمرکززدایی از حقوق تجارت خارجی، از اهمیت طرح ملی و متمرکز تجارت خارجی نیز کاسته شد. پیش از آغاز اصلاحات، در قالب طرح ملی تجارت، حدود ۳۰۰۰ کالای صادراتی و ۹۰ درصد واردات از سوی دولت مدیریت می‌شد اما تا اواسط دهه ۱۹۹۰، نقش دولت در مدیریت صادرات کالا به ۳۸ درصد و در مدیریت واردات به ۱۱ درصد کاهش یافت.^{۲۷}

افزون بر کاهش نقش تعداد کالاهایی که تحت نظام برنامه‌ریزی تجارت خارجی قرار داشتند، ماهیت این نظام برنامه‌ریزی شده نیز از یک نظام برنامه‌ریزی الزام‌آور و دخالت مستقیم، به یک نظام برنامه‌ریزی غیرمستقیم، کلی‌گرا، هادی و غیرالزام‌آور تبدیل شد؛ به دیگر سخن در این فرایند، دولت چین کنترل خود بر اقتصاد کلان را تقویت کرد؛ کارایی بوروکراسی تجارت خارجی را بهبود بخشید و رویکردهای عقلانی به ساماندهی تجارت خارجی از طُرقی چون نرخ ارز، عوارض گمرکی و مالیات و اعتبارات را سامان‌مند کرد اما به موازات این روند از دخالت مستقیم در تجارت خارجی عقب نشینی نمود.

یکی دیگر از حوزه‌های اصلاحات سیاست تجاری چین، معطوف به تحول در سیاست ارزی بود؛ به گونه‌ای که انگیزه لازم برای درگیر شدن شرکت‌ها در فعالیت‌های صادراتی را فراهم آورد. قبل از آغاز اصلاحات در دهه ۱۹۸۰، نرخ ارز شدیداً کنترل می‌شد و از همین رو شرکت‌های چینی انگیزه چندانی برای صادرات نداشتند اما از آغاز دوره اصلاحات، سیاست ارزی این کشور در جهت ایجاد انگیزش برای صادرکنندگان و سازگاری با همکاری‌های جهانی در این حوزه متحول شد؛ در سال‌های ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۶، تعدیل تدریجی نرخ ارز

در درون نظام برنامه‌ریزی شده صورت گرفت؛ از سال ۱۹۸۶ تا ۱۹۹۳، سیستم دوگانه برنامه‌ریزی بازار بر سیاست ارزی حاکم شد و پس از سال ۱۹۹۴، نظام ارزی به تدریج یکپارچه شد.

در عرصه عملیاتی نخستین اقدام در چهارچوب "آزادسازی"، به عنوان یکی از اصول اصلاحات در حوزه تجارت، ایجاد مناطق ویژه اقتصادی و تجاری بود؛ مناطقی که به تدریج رو به گسترش رفتند و نقش کلیدی در توسعه اقتصادی چین و حضور شرکت‌های خارجی در اقتصاد این کشور ایفا کردند. در این چهارچوب در سال ۱۹۸۰، چهار منطقه ویژه اقتصادی برای نخستین بار در چین ایجاد شد. این مناطق عبارت بودند از شنژن، شنتو، شیامن و ژوهای.

به موازات ایجاد مناطق ویژه اقتصادی، در حوزه سرمایه‌گذاری خارجی نیز چین از همان ابتدا به سرعت قوانین و قواعد را تغییر داد. در سال ۱۹۷۹ و اندکی پس از آغاز اصلاحات، دولت چین قانون سرمایه‌گذاری مشترک را تصویب کرد. در قالب این قانون، تلاش شد تا محیط اقتصاد چین به لحاظ حقوقی بر روی سرمایه‌گذاران خارجی باز شود. هدف اصلی از تصویب این قانون، ایجاد محیطی جذاب برای حضور شرکت‌های خارجی در چین و به تدریج انتقال فناوری به شرکت‌های چینی از طریق سرمایه‌گذاری مشترک بود.^{۲۸}

افزون بر این، دنگ در سال ۱۹۷۹ و اندکی پس از آغاز روابط رسمی بین آمریکا و چین به ایالات متحده سفر کرد. در این سفر او اعلام کرد که به شدت به سرمایه‌گذاری شرکت‌های آمریکایی در اقتصاد چین نیازمند است و علاوه بر این، به شهرهای صنعتی ایالات متحده مانند سیاتل سفر کرد و با سرمایه‌گذاران بخش صنعتی این کشور گفتگوهای مفصلی برای تشویق آنان به سرمایه‌گذاری در چین صورت داد.

شرکت‌هایی که در قالب قانون جدید سرمایه‌گذاری مشترک وارد چین می‌شدند و به طور مشترک با طرف‌های چینی به فعالیت اقتصادی می‌پرداختند، در دو سال اول فعالیت مالیاتی نمی‌پرداختند و در ۵ سال اول حضور در چین، حداکثر مالیاتی که باید پرداخت می‌کردند، ۵ درصد بود.^{۲۹}

در تداوم این روند در سال ۱۹۸۴، ۱۹ شهر ساحلی به مناطق ویژه اقتصادی تبدیل شدند. در سال ۱۹۸۸، ۲۸۸ شهر کوچک و بزرگ در مناطق ساحلی بر روی سرمایه‌گذاری خارجی گشوده شد. در سال ۲۰۰۳، ۵۴ منطقه توسعه اقتصادی و فناوری در چین ایجاد شد و نهایتاً در سال ۲۰۱۳، نخستین منطقه تجارت آزاد در ناحیه پودونگ شانگهای تاسیس شد. رشد تولید ناخالص داخلی این مناطق در سالیان نخست، بسیار چشمگیر بود. در حالی که طی این سال‌ها رشد تولید ناخالص داخلی چین به طور متوسط حدود ۱۰ درصد بود، متوسط رشد این مناطق چهارگانه بسیار بیشتر بود؛ به گونه‌ای که رشد اقتصادی بین سال‌های ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۴، در منطقه شنژن به طور متوسط سالانه ۵۸ درصد، در ژوهای ۳۲ درصد، در شیامن ۱۳ و در شنتو ۹ درصد بود.^{۳۰}

نکته مهم این است که در بسیاری از کشورهای در حال توسعه، مناطق ویژه اقتصادی شکل گرفته‌اند اما در کمتر جایی مانند چین به موفقیت دست یافتند. در مطالعاتی که در مورد دلایل موفقیت چین در پیشبرد این طرح‌ها صورت گرفته، به چند نکته مهم اشاره می‌کنند: اول آنکه چین در این مناطق زیرساخت‌های بسیار قدرتمند و مناسبی را ایجاد کرد. ثانیاً به لحاظ سیاست‌گذاری، سیاست‌هایی از قبیل انعطاف مالیاتی، اختصاص زمین و مقررات‌زدایی را در پیش گرفت که منجر به جذب سرمایه‌گذاران و شرکت‌ها می‌شد.

افزون بر این، از عوامل دیگری همچون تمرکز این مناطق بر صادرات، سرمایه‌گذاری مشترک و همچنین نحوه اداره این مناطق، به عنوان دلایل موفقیت آن نام برده می‌شود؛ مدیران این مناطق از اختیارات بسیار بالایی در اداره آنها برخوردار بودند؛ نحوه تعامل مدیریت این مناطق با دولت مرکزی به گونه‌ای تنظیم شده بود که نیازی به درگیر شدن در بوروکراسی‌های مختلف نداشتند؛ آنها می‌توانستند بدون درگیر شدن با بوروکراسی‌های میانی، به طور مستقیم با دولت مرکزی تعامل نمایند. در یکی از مطالعاتی که بانک جهانی صورت داده، عوامل ذیل به عنوان عوامل کلیدی در موفقیت مناطق ویژه اقتصادی چین برشمرده شده‌اند:

۱- تعهد ویژه دولت به اصلاحات اقتصادی بازارمحور و حمایت از توسعه این مناطق

از منظر این مطالعه، تعهد و حمایت دولت، موجب شد تا توسعه این مناطق بدون نگرانی در مورد برگشت پذیری اصلاحات و نیز در سایه حمایت های قاطع دولت مرکزی به پیش رود.

۲- اصلاحات در قوانین مربوط به زمین

ناگفته پیداست که زمین، از مهمترین نهاده های تولید محسوب می شود. در چین پیش از اصلاحات، زمین تمامی مناطق کشور در مالکیت دولت بود. در دهه ۱۹۸۰، دولت در مناطق ویژه اقتصادی به شرکت های خارجی اجازه اجاره زمین به صورت بازه های زمانی ۲۰ تا ۵۰ ساله را اعطا کرد. این اصلاحات، نخست در منطقه ویژه اقتصادی شنژن و سپس در سال ۱۹۸۷، در تمامی مناطق ویژه به اجرا گذاشته شد. در مراحل بعد، اصلاحات در حوزه زمین، ابعاد وسیع تری به خود گرفت؛ به گونه ای که در سال ۱۹۸۷، برای نخستین بار در شنژن، مزایده عمومی برای اجاره زمین برگزار شد و در سال ۲۰۰۲، در سراسر چین این اقدام آغاز شد. از سال ۲۰۰۷ چین کوشیده تا در حوزه زمین به استانداردهای جهانی نزدیک شود.

۳- مشوق های سرمایه گذاری و آزادی عمل نهادی

یکی دیگر از عوامل مهم در موفقیت مناطق ویژه اقتصادی چین، اعطای مشوق های مختلف برای سرمایه گذاران خارجی و نیز آزادی عمل نهادی بوده است. در این راستا، در جهت جذب سرمایه گذاری خارجی، مشوق های مختلف مالی و غیرمالی به سرمایه گذاران خارجی ارائه شد که از جمله می توان به ایجاد محیط نهادی مناسب برای سرمایه گذاران، ایجاد زیرساخت های مناسب، عرضه زمین با قیمت ارزان و مناسب، تسریع در فرایند ترخیص کالا، کاهش سهمیه بندی در واردات، ارائه مشوق های مالیاتی، انعطاف پذیری بالای قانون کار، به گونه ای که استخدام و اخراج کارگران را بسیار تسهیل می کرد، انعطاف در محاسبه هزینه استهلاک دارایی های ثابت و ارائه مجوزهای محدود برای فروش تولیدات شرکت ها در بازار داخلی چین اشاره نمود.

افزون بر این، در زمینه نیروی انسانی متخصص به عنوان یکی از عوامل کلیدی تولید مشوق‌های مختلفی از جمله تأمین مسکن، تأمین هزینه‌های انجام تحقیقات، تأمین هزینه‌های تحصیل فرزندان در نظر گرفته شد؛ به ویژه برای چینی‌های ماورای بحار که جذب آنان به عنوان یکی از سیاست‌های اصلی در دوره اصلاحات و درهای باز برای پیشرفت کشور انتخاب شده بود.

در حوزه آزادی عمل نهادی نیز نهادهای اداره کننده این مناطق، اختیار توسعه قوانین و مقررات را برای پیشبرد بهتر امور در این مناطق به دست آوردند. به بیان دیگر، آنان مجاز شدند در قالب قوانین ملی مبادرت به توسعه قواعد و مقررات اداره این مناطق نمایند، مشکلات ایجاد شده در روند توسعه مناطق را از طریق قانون‌گذاری‌های جدید و خاص آن مناطق حل و فصل نمایند. اعطای این اختیارات تا حدی نامتعارف نقش مهمی در موفقیت این مناطق در غلبه بر چالش‌ها و جذب سرمایه‌گذاران و نیروی کار ماهر داشت.

به علاوه شرکت‌هایی که در این مناطق به فعالیت مشغول می‌شدند، قادر بودند قراردادهای خاص کار با نیروی کار خود منعقد نمایند. آنها می‌توانستند قراردادهای خاصی را با نیروی کار می‌کنند و در زمانی که تشخیص می‌دادند نیروی کار را اخراج کرده یا حقوق آنها را تغییر دهند. بر مبنای مطالعات صورت گرفته در مناطق ویژه اقتصادی در نقاط مختلف چین به ویژه در شن‌ژن که مهمترین منطقه اقتصادی چین شمار می‌رود، تأثیر این سیاست‌ها در جذب سرمایه‌گذاران خارجی و نیز نیروی کار ماهر و خلاق بسیار مهم بوده است.

۴- قرابت جغرافیایی و اشتراکات فرهنگی

یکی دیگر از عوامل موفقیت مناطق ویژه اقتصادی چین از منظر بانک جهانی، قرابت جغرافیایی آنان با بخش مهمی از زنجیره تولید آسیایی و نیز اشتراکات فرهنگی آنان با تایوان، هنگ‌کنگ و ماکائو بود. ایجاد مناطق ویژه اقتصادی در سواحل چین و ایجاد زیرساخت‌های سخت و نرم مناسب باعث شد تا ماکائو، هنگ‌کنگ و تایوان این تحول را به عنوان یک فرصت ویژه در نظر بگیرند و بسیاری از صنایع کاربر خود را به این منطقه انتقال دهند. زیرا در این منطقه از یک سو زیرساخت‌های بسیار مناسبی ایجاد شده بود و از طرف دیگر، نیروی کار

ارزان و انبوهی وجود داشت. این مزیت‌ها در ترکیب با یکدیگر باعث شد تا چینی‌های ماورا بحار به طور روزافزونی به این مناطق جذب شوند و نقش کلیدی را در انتقال تکنولوژی و ایجاد بنیاد صنعتی چین بواسطه رشد این مناطق ایفا نمایند. در این میان، نقش هنگ‌کنگ برجسته‌تر بود. هنگ‌کنگ از یک سو، سکوی کلیدی صادرات چین بود؛ از طرف دیگر، بواسطه قدمت شیوه‌های نوین مدیریت در این منطقه به دروازه ورود شیوه‌های نوین مدیریتی به چین بدل شد. بعلاوه با بازگشت این منطقه به دامن چین در سال ۱۹۹۷، این نقش اهمیت بیشتری یافت و همچنان تداوم دارد.

افزون بر این، اشتراکات زبانی و فرهنگی چینی‌های ماورا بحار با سرزمین اصلی نیز در موفقیت این سرمایه‌گذاری‌ها دخیل بود. این عوامل در ترکیب با یکدیگر باعث شد تا زمینه برای رشد انفجاری این مناطق و تبدیل شدن آنها به یکی از عوامل کلیدی رشد و توسعه چین در دهه‌های آتی فراهم گردد.

۵- یادگیری تکنولوژیک و خلاقیت‌محوری

یکی دیگر از عوامل موفقیت این مناطق، به یادگیری تکنولوژی، خلاقیت‌گرایی و ابتکارگرایی و پیوندهای مستحکم این مناطق با اقتصاد داخلی چین بر می‌گردد. بخش مهمی از نیروی کار شاغل در این مناطق را افرادی تشکیل می‌دادند که در بخش‌های تحقیق و توسعه مشغول فعالیت بودند. به همین دلیل این مناطق به سرعت به مراکز اقتصاد دانش‌بنیان و انتشار دانش در چین تبدیل شدند. افزون بر این، دولت نیز از صنایع با فناوری بالا در این مناطق حمایت نمود. از طرف دیگر، کوشید حقوق مالکیت معنوی در این مناطق رعایت شود. به علاوه این شرکت‌ها پیوندهای مستحکم با شرکت‌های داخلی در قالب زنجیره عرضه یا زنجیره ارزش برقرار کردند. این ارتباط در توفیق این شرکت‌ها بسیار مهم بود. زیرا بازار گسترده چین را در اختیار آنها قرار داد و زمینه مناسبی برای رشد و گسترش شرکت‌ها فراهم آورد تا آنان بتوانند به نرخ‌های سود بالا و پایداری دست یابند.

اشاره شد که بخش اعظم نیروی کار شاغل در این مناطق را نیروهای کار ماهر و مهاجرینی که از سایر مناطق برای راه انداختن کسب و کارهای نوین آمده بودند، تشکیل می‌دادند. بر مبنای این مطالعه حدود ۸۰ درصد، جمعیت منطقه تجاری شنژن را نیروی کار مهاجر بسیار جوان و خلاق تشکیل می‌دادند، نیروی کاری که فرهنگ خلاقیت و نوآوری را به فرهنگ غالب در این مناطق تبدیل کرد؛ فرهنگی که نقش مهمی در ایجاد خلاقیت‌های فناورانه و گسترش این خلاقیت‌ها ایفا کرد.

۶- تعریف اهداف روشن و مشخص

یکی دیگر از دلایل موفقیت مناطق ویژه اقتصادی چین را تعریف اهداف روشن و مشخص برای این مناطق به رغم گسترش برق‌آسای آنها می‌دانند. این مناطق از اهداف روشن در زمینه رشد تولید ناخالص داخلی، صادرات، استخدام نیروی کار، درآمد و سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی برخوردار بودند. به همین دلیل انتظارات از این مناطق و مدیران این مناطق کاملاً روشن بود و آنها بر اساس رسیدن به این اهداف برنامه‌های خود را تنظیم می‌کردند و به پیش می‌بردند به همین دلیل رقابت‌های جدی میان مناطق درگرفت و هر یک از آنها سعی می‌کردند با ارائه شرایط بهتر برای فعالیت صاحبان کسب و کار، گوی رقابت را از دیگران برابند. این رقابت و تداوم آن در دهه‌های اخیر باعث شده تا این مناطق رشد پایداری را تجربه کنند و نقش مهمی در توسعه چین نمایند.

یکی دیگر از عواملی که به بهبود مناطق ویژه اقتصادی چین کمک کرد، موقعیت جغرافیایی آنها و سنت فرهنگی تاریخی ریشه گرفته در این مناطق بود. همانگونه که اشاره شد، مناطق ویژه اقتصادی در سواحل چین ایجاد شدند؛ منطقه‌ای که به طور تاریخی از مراکز اصلی داد و ستد تجاری در تاریخ طولانی این کشور بود. شانگهای تا اواخر هجدهم میلادی، همچنان بزرگترین و مهمترین مرکز مالی و تجاری آسیا بود. بنابراین در این دوره دراز، نوعی از فرهنگ تجاری و بین‌المللی در این مناطق ایجاد شده بود.^{۳۱}

با وجود این اقدامات، بر خلاف تصور رایج سرمایه‌گذاری خارجی تا بیش از یک دهه از آغاز اصلاحات و تا سال ۱۹۹۲ که دنگ به طور قاطع از پیشبرد اصلاحات بازارمحور و تبدیل اقتصاد چین به اقتصاد بازار سخن گفت، به صورت چشمگیری وارد اقتصاد چین نشد. به بیان بهتر، از سال ۱۹۷۸ که اصلاحات آغاز شد تا سال ۱۹۹۳ میزان سرمایه‌گذاری خارجی در چین بسیار پایین بود. در تمام این مدت چینی‌ها تلاش خود برای ایجاد زیرساخت‌های بهتر و پیشبرد اصلاحات را ادامه دادند.

از سال ۱۹۷۸ تا اوایل دهه ۱۹۹۰، میزان سرمایه‌گذاری خارجی در چین حدود ۱ میلیارد دلار در سال بود که رقم بسیار ناچیزی محسوب می‌شود. تنها در اوایل دهه ۱۹۹۰ بود که سرمایه‌گذاری خارجی سالانه در چین از مرز ۱۰ میلیارد دلار گذشت و به تدریج به رقم‌های بالا و حدود ۱۲۰ میلیارد دلار افزایش پیدا کرد. این تأخیر در سرمایه‌گذاری خارجی در چین نکته مهمی در خود دارد و آن اینکه کشورها برای جذب سرمایه‌گذاری خارجی و جلب اعتماد بین‌المللی نیازمند ثبات قدم در مسیر اصلاحات و فراهم آوردن شرایط مناسب هستند و نمی‌توانند با اصلاحات کوتاه‌مدت و مقطعی به نتایج کلانی دست یابند.

نکته مهم دیگری که در روند جذب سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی توسط چین واجد اهمیت است، آنکه بخش اعظم سرمایه‌گذاری توسط هنگ‌کنگ، تایوان و ماکائو صورت گرفته است. به عبارت دیگر، آنچه به عنوان چینی‌های ماورا بحار نامیده می‌شود، نقش کلیدی را در سرمایه‌گذاری در این کشور ایفا کردند. پس از چینی‌های ماوراء بحار، غرب و به ویژه ایالات متحده، نقش مهمی در سرمایه‌گذاری خارجی در چین بر عهده داشتند.^{۳۲}

از میانه دهه ۱۹۹۰ که سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در چین شدت گرفت تاکنون، همواره بیش از ۵۰ درصد از کل میزان سرمایه‌گذاری خارجی مستقیم صورت گرفته در چین، از سوی هنگ‌کنگ، تایوان و ماکائو تأمین شده است. ذکر این نکته ضروری است که اغلب سرمایه‌گذاری‌های صورت گرفته توسط کشورهای صنعتی در چین با نگاهی به آینده و در اختیار گرفتن بازار عظیم این کشور صورت گرفته است؛ به بیان دیگر، بازار عظیم چین

که با هیچ بازاری در جهان قابل مقایسه نیست، یک امتیاز ویژه به این کشور و حکمرانان آن داده است؛ وضعیتی که کشورهای دیگر یا اساساً از آن برخوردار نیستند و یا مانند هند به سختی می‌توانند از آن برخوردار شوند.

نکته دیگری که در روند اصلاحات در چین و جذب سرمایه‌گذاری خارجی باید به آن توجه داشت، آنکه به موازات پیشبرد اصلاحات و افزایش میزان سرمایه‌گذاری خارجی در این کشور بخش فزاینده از این سرمایه‌گذاری توسط شرکت‌های خارجی و بدون مشارکت شرکت‌های چینی انجام شده است؛ به بیان دیگر، با پیشرفت اصلاحات، شرکت‌های خارجی بیشتر و بیشتری سرمایه‌گذاری بدون مشارکت با طرف‌های چینی را به عنوان گزینه برتر برگزیدند. از همین رو به تدریج و از سال‌های اواخر دهه ۱۹۹۰، حجم سرمایه‌گذاری مشترک در اقتصاد چین به شدت کاهش پیدا کرد و در عوض، میزان سرمایه‌گذاری خارجی که از صفر تا صد آن تماماً در اختیار شرکت‌های خارجی بود، رو به افزایش رفت تا جایی که در سال‌های اخیر بیش از ۷۰ درصد از کل سرمایه‌گذاری خارجی در چین تماماً توسط شرکت‌های خارجی و بدون مشارکت با شرکت‌های چینی انجام شده است. بنابراین می‌توان مدعی شد که مدل سرمایه‌گذاری خارجی در چین در دوره اصلاحات به طور کامل دگرگون شده است. این مدل از سرمایه‌گذاری مشترک آغاز شد و به تدریج به سرمایه‌گذاری توسط شرکت‌های خارجی بدون مشارکت طرف‌های چینی تغییر کرده است. از همین روست که حدود ۴۰ درصد از کل صادرات چین در سال ۲۰۱۴ توسط شرکت‌های چندملیتی صورت گرفت.^{۳۳}

نهایتاً آنکه جذب سرمایه خارجی از چند مسیر به توسعه اقتصادی چین و پیشبرد اصلاحات کمک کرد: نخست آنکه به ویژه در مراحل اولیه سرمایه لازم برای فعالیت‌های اقتصادی را فراهم آورد. به علاوه باعث شد تا انتقال فناوری به چین صورت گیرد و شرکت‌های چینی به تدریج بتوانند در سطوح بالاتری از فناوری قرار گیرند. از زاویه مدیریت و یادگیری روش‌های نوین مدیریت نیز کار با شرکت‌های خارجی و فعالیت مشترک با آنها برای چینی‌ها بسیار ارزشمند بود. افزون بر این، سرمایه‌گذاری خارجی در چین به توسعه صادرات این

کشور هم به لحاظ توانایی‌های مدیریتی و هم به لحاظ بازارها بسیار کمک کرد. شرکت‌های چینی از طریق تعامل با شرکت‌های خارجی، توانایی بیشتری برای حضور در بازارهای جهانی و افزایش صادرات پیدا کردند.

الحاق به سازمان تجارت جهانی

یکی دیگر از ابعاد کلیدی سیاست تجاری چین در دوره اصلاحات و سیاست درهای باز، کوشش برای الحاق به گات و سازمان تجارت جهانی به عنوان نهادهای کلیدی قاعده‌گذار در زمینه تجارت جهانی بود. همانگونه که اشاره شد، پس از آغاز برنامه اصلاحات و سیاست درهای باز و به موازات این برنامه، استراتژی تجاری درون‌نگر و مبتنی بر خودکفایی چین نیز به شدت دچار تغییر شد. به طور کلی اصلاحات اقتصادی چین، دو وجه داشت: یکی اصلاحات اقتصادی با هدف اعمال مکانیسم‌های بازار در اقتصاد برای تزریق منابع جهت تولید و توزیع بهتر؛ وجه دیگر این استراتژی، گشایش به روی جهان خارج، به ویژه غرب برای جذب سرمایه خارجی، دانش مدیریت و تکنولوژی پیشرفته برای پیشبرد توسعه داخلی بود. در واقع بر مبنای این برنامه، استراتژی تجاری چین از "جایگزینی واردات" به استراتژی "صادرات‌محور" تغییر یافت.

در واقع با در پیش گرفتن استراتژی صادرات‌محور، رهبران اصلاح‌گرای چین در پی ادغام اقتصاد این کشور در بازار جهانی برآمدند تا بدان واسطه روند صنعتی شدن آن را سرعت بخشند. در این تغییر استراتژی، صادرات از موضوعی کم‌اهمیت به امری بسیار مهم برای مشارکت چین در بازار بین‌المللی و نیز تقسیم کار بین‌المللی تبدیل شد. استراتژی صادرات‌محور چین به سرعت جواب داد و صادرات این کشور به گونه‌ای معجزه‌آسا رو به افزایش نهاد.

البته رهبران اصلاح‌گرا در پی گسترش هر چه بیشتر ائتلاف خود بودند و از این رو اصلاحات را با نوعی توازن‌گرایی و تدریجی‌گرایی به پیش بردند تا بازندگان روند انتقال، کاملاً احساس حذف شدن و بالتیجه مقاومت در برابر این روند را نکنند. اصلاحات تجاری نیز در چارچوب این منطق و به تدریج به پیش برده شد

تا حمایت لازم برای انجام آن از نهادهای بوروکراتیک اخذ شود. بر همین مبنا، برخی تحول در رژیم تجاری چین را به چهار مرحله تقسیم می‌کنند:

۱- طی سال‌های ۱۹۸۳-۱۹۸۰: جایگزینی واردات و حرکت آهسته به سمت استراتژی صادرات محور

۲- طی سال‌های ۱۹۹۰-۱۹۸۳: تغییر تدریجی از جایگزینی واردات به صادرات

۳- طی سال‌های ۱۹۹۱-۱۹۹۳: ترویج و ارتقای صادرات و آزادسازی تجاری اندک

۴- از سال ۱۹۹۴ به بعد: آزادسازی تجاری.^{۳۴}

به بیان دیگر، به طور کلی، ابعاد اصلاحات تجاری در چین را به چهار حوزه می‌توان تقسیم کرد:

تمرکززدایی از رژیم تجاری با گسترش حقوق تجاری از شرکت‌های بزرگ دولتی به شرکت‌های کوچک، منعطف کردن مجوزهای واردات و صادرات، اصلاح سیاست‌های ارزی و اصلاح سیاست‌های مرتبط با جذب سرمایه مستقیم خارجی. در پیامد سیاست درهای باز و اصلاحات آزادسازانه حوزه تجارت، تجارت خارجی چین به گونه‌ای بی‌سابقه رو به رشد گذاشت. در واقع در پی این روند، چین از بازیگری کوچک و کم‌اهمیت، به سرعت به بازیگری استراتژیک در عرصه تجارت جهانی تبدیل شد و بر همین مبنا، پیوستن به ترتیبات نهادی تجارت جهانی به یکی از اولویت‌های دستور کار تجارت این کشور تبدیل شد و بدین ترتیب تلاش برای پیوستن به این سازمان آغاز گشت.^{۳۵}

به موازات انجام اصلاحات تجاری در داخل که در صفحات پیشین به آنها اشاره شد، چین سیاست درهای باز را نیز به صورتی گام به گام و تدریجی به پیش برد. در این قالب، رهبران چین از یک سو با ایجاد مناطق ویژه اقتصادی و ارائه انواع مشوق‌ها برای حضور شرکت‌های خارجی، کوشیدند تا انگیزه‌های ورود سرمایه، دانش و فناوری خارجی به اقتصاد چین را افزایش دهند و از دیگر سو به تدریج این کشور را از انزوای اقتصادی که در دوران مدرن همواره گرفتار آن بود، رها کنند.

افزون بر ایجاد مناطق ویژه اقتصادی، چینی‌ها از میانه دهه ۱۹۸۰ کوشش‌های خود برای الحاق به گات، به عنوان مهمترین نهاد بین‌المللی در زمینه قاعده‌گذاری در تجارت جهانی را آغاز کردند. پیش از این اقدام، آنان در ابتدای دهه ۱۹۸۰ به دو نهاد کلیدی دیگر در زمینه حکمرانی اقتصاد جهانی یعنی صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی پیوسته بودند؛ به بیان دیگر آنان با آغاز روند الحاق به گات، بر آن بودند تا عضویت خود در نهادهای بین‌المللی کلیدی به سبب شکل‌دهی به قواعد اقتصاد سیاسی بین‌الملل که به نهادهای برتن وودز موسومند را تکمیل نمایند؛ تلاشی که در راستای سیاست درهای باز و گشایش روزافزون اقتصاد چین به روی اقتصاد جهانی بود.

در این راستا در سال ۱۹۸۷، چین رژیم تجاری خود را به گات تقدیم کرد و جلسات گروه کاری این کشور آغاز شد. در ابتدا از سوی گات حدود ۱۰۰۰ سوال از چینی‌ها در مورد اقتصاد سیاسی آنها طرح شد که عمدتاً معطوف به سیاست‌گذاری، قیمت‌گذاری محصولات داخلی و اقدامات تعرفه‌ای و غیرتعرفه‌ای بود. به علاوه چین برای نشان دادن جدیت خود در اصلاحات و تسریع در روند الحاق، اسناد جدیدی در مورد اصلاحات در سیاست تجاری و اقتصادی خود منتشر کرد تا به طرف‌های مذاکراتی در مورد اراده ملی در پیشبرد اصلاحات و نیز بازارمحور بودن اصلاحات در نظام اقتصادی این کشور اطمینان بیشتری دهد.

چینی‌ها تلاش داشتند به سرعت به این سازمان ملحق شوند اما فرایند کار، بسیار پیچیده بود و همین امر روند الحاق آنان را به درازا کشاند و نهایتاً ناممکن کرد. ناآشنایی مذاکره‌کنندگان چینی با ادبیات رایج اقتصاد بین‌الملل لیبرال، بزرگی و حجم عظیم اقتصاد این کشور، پرسش‌های متعدد مطرح در مورد روند الحاق آن و شاید از همه مهمتر، وقوع حادثه تیان‌آن‌من و اوج گرفتن فضای حقوق بشری علیه این کشور، زمینه را برای الحاق سریع چین به این سازمان را از میان برد. در این مرحله به عقیده برخی از تحلیلگران، چین حتی در یک قدمی الحاق به گات قرار داشت اما با وقوع حادثه تیان‌آن‌من، زمینه برای الحاق از بین رفت و مذاکرات به طور موقت از سوی غربی‌ها متوقف شد؛ توفقی که تا سال ۱۹۹۱ و پایان جنگ سرد همچنان ادامه داشت.

عامل دیگری که در این مقطع مشکلاتی را در مسیر الحاق به این سازمان به وجود آورد، درگیری داخلی در درون نخبگان حاکم بر چین، بر سر مسیر توسعه بود. در واقع حادثه تیان‌آن‌من، نمادی از درگیری درون حزب بر سر پیشبرد اصلاحات بود که به تدریج به جامعه کشیده شد. اصلاح‌طلبان بر سر سرعت اصلاحات و گستره آن دو دسته شدند، برخی از آنها معتقد بودند که به موازات اصلاحات اقتصادی باید اصلاحات سیاسی نیز در چین اجرایی شود؛ در حالی که دسته دیگری از سرعت گرفتن اصلاحات و گشودن سریع درهای این کشور به روی غرب نگران بودند و آن را عامل مخربی برای آینده حزب می‌دانستند. محافظه‌کاران نیز از این فضا برای مقاومت در برابر اصلاحات استفاده می‌کردند. این دو گروه در طول دهه ۱۹۸۰، با یکدیگر درگیر بودند و به تدریج این درگیری به جامعه کشیده شد و نهایتاً به شکل بسیار خشونت‌آمیزی خود را در تیان‌آن‌من نشان داد.

پس از واقعه تیان‌آن‌من نیز این درگیری در درون حزب تداوم پیدا کرد؛ به گونه‌ای که محافظه‌کاران که نقش اصلی را در سرکوب دانشجویان داشتند، کوشیدند با تعلیق دنگ، کشور را به طور کامل در کنترل گیرند و اصلاحات را تمام شده بنامند. این درگیری تا سال ۱۹۹۲، همچنان با شدت و ضعف‌هایی در درون حزب ادامه داشت و باعث شد سیاست درهای باز و گشایش هرچه بیشتر به روی جهان با مشکلاتی مواجه گردد.

اما از ابتدای سال ۱۹۹۲ و با مسلط شدن مجدد دنگ بر امور، او بار دیگر اصلاحات و سیاست درهای باز را با سرعت بیشتری در پیش گرفت؛ سرعتی که البته از پایان جنگ سرد و فروپاشی شوروی و سایر نظام‌های کمونیستی هم متأثر بود. همانگونه که در فصول پیشین اشاره شد، فروپاشی شوروی و سایر نظام‌های کمونیستی در اروپای شرقی، به چینی‌ها ضرورت پیشبرد اصلاحات را بیش از گذشته نشان داد؛ به گونه‌ای که آنان راه دیگری جز پیشبرد اصلاحات و یا گشودن راه برای فروپاشی حزب کمونیست نداشتند.

با احیای مجدد روند اصلاحات، پرونده الحاق به سازمان گات بار دیگر در دستور کار استراتژیک این کشور قرار گرفت و اصلاحات اقتصادی و تجاری لازم برای الحاق به این نهاد همچنان تداوم یافت. در این راستا، موانع تعرفه‌ای و غیرتعرفه‌ای پیش روی تجارت آزاد تا حد قابل توجهی کاهش پیدا کرد و این کشور کوشید تا سیاست ارزی خود را به مکانیسم‌های بازار نزدیک نماید.

از جمله مهمترین اصلاحاتی که در این دوره صورت گرفت، تدوین قوانین جدید در مورد مقابله با رقابت نامنصفانه بود. در این دوره از یک سو، نیروهای بازار تقویت شدند و از طرف دیگر، اصلاحات مهمی در ساختار نهادی تجارت خارجی این کشور صورت گرفت؛ به گونه‌ای که به سیاست‌های چندگانه و مراجع چندگانه در سیاست تجاری این کشور پایان داده شد و نوعی یکپارچگی در تدوین و اجرای سیاست تجاری این کشور حاکم شد.^{۳۶}

با وجود انجام این اصلاحات و برگزاری ۱۹ دور مذاکرات الحاق، پیوستن چین به گات به سرانجام نرسید و این سازمان به سازمان تجارت جهانی تبدیل شد. یکی از مهمترین دلایلی که چین در روند الحاق به گات موفقیت چندانی کسب نکرد، آن بود که طرف‌های مذاکره‌ای چین نمی‌خواستند این کشور به عنوان یک عضو مؤسس وارد سازمان تجارت جهانی شود و در این سازمان قاعده‌گذاری نماید. به همین جهت کوشیدند مذاکرات را طولانی نمایند و نهایتاً مانع از الحاق این کشور شدند.

با شکل‌گیری سازمان تجارت جهانی در سال ۱۹۹۵، چین مجبور شد الحاق خود را در قالب این سازمان جدیدالتاسیس ادامه دهد. با وجود بدعهدی طرف‌های غربی و به درازا کشیدن روند الحاق چین به گات، این کشور که انتخاب استراتژیک خود را اتصال هرچه بیشتر به اقتصاد جهانی و گسترش تعامل با سایر کشورها در قالب نهادهای کلیدی این حوزه قرار داده بود، بار دیگر روند گفتگو را آغاز نمود که تا سال ۲۰۰۱ به طول انجامید.

در این دوره چین همچنان اصلاحات اقتصادی را تداوم بخشید؛ اصلاحاتی که در فصل‌های دیگر به آن اشاره شد و تکرار آن لازم به نظر نمی‌رسد. نکته مهمی که در این مسیر باید بدان اشاره کرد آنکه چینی‌ها الحاق به سازمان تجارت جهانی را به عنوان یک مرحله ضروری در روند اصلاحات اقتصادی خود تلقی می‌کردند. به همین دلیل علیرغم همه دشواری‌های مسیر و طولانی شدن بیش از حد آن کوشیدند این فرایند را به سرانجام برسانند.

از منظر برخی کارشناسان، الحاق به سازمان تجارت جهانی در صورتی می‌تواند به سود کشورهای در حال توسعه باشد و منافع آنان را تأمین کند که این کشورها برنامه اصلاحات اقتصادی مشخصی را طراحی نموده باشند و الحاق به این سازمان را به عنوان یکی از عناصر آن در نظر بگیرند، زیرا در غیر این صورت، الحاق به سازمان تجارت جهانی بدون برخورداری از یک طرح کلان توسعه صنعتی و تجاری بازارمحور پیامدی جز خسارت برای اقتصادهای کشورها به ارمغان نخواهد آورد.^{۳۷}

چین یکی از معدود کشورهای در حال توسعه‌ای بود که در ابتدا طرح کلان اصلاحات اقتصادی بازارمحور را به اجرا گذاشت که شرح آن در فصول پیش ارائه شد و در قالب این طرح بازارمحور، الحاق به سازمان تجارت جهانی و دستیابی به بازارهای جهانی را به عنوان یک اقدام و مرحله ضروری برشمرد. از همین رو الحاق به سازمان تجارت جهانی در سراسر دهه ۱۹۹۰، مهمترین دغدغه دیپلماسی اقتصادی و تجاری چین بود و از طرف رهبران این کشور به طور جدی پیگیری می‌شد. تلاش‌های چین برای الحاق به سازمان تجارت جهانی در فرایندی طولانی نتیجه داد و این کشور در نوامبر ۲۰۰۱ در کنفرانس دوحه سازمان تجارت جهانی به عضویت این سازمان درآمد و توافقنامه چندجانبه ۱۵۰۰ صفحه‌ای این کشور به امضای طرفین رسید. مهمترین تعهداتی که چین در قالب موافقتنامه الحاق پذیرفت عبارتند از:

- افزایش واردات محصولات کشاورزی، کاهش نرخ تعرفه در این حوزه و کاهش موانع غیرتعرفه‌ای و یارانه‌های مستقیم
 - کاهش تعرفه‌ها در حوزه صنعت در اغلب محصولات صنعتی
 - گشودن سیستم بانکی بیمه‌ای و سایر بازارهای خدماتی به روی خارجی‌ها
 - تعهد به اینکه شرکت‌های دولتی صرفاً در قالب قواعد تجاری به فعالیت پردازند
 - گشودن شبکه توزیع به روی خارجی‌ها شبکه توزیع کالا و خدمات.
 - گردن نهادن به رکن استیناف سازمان تجارت جهانی^{۳۸}.
 - رکن استیناف سازمان تجارت جهانی برای حل و فصل اختلافات اعضا در مورد عمل به قواعد این سازمان در روابط تجاری تأسیس شده و آرای آن لازم‌الاجراست.
 - انجام اقدامات خاص برای حصول اطمینان از اینکه شرکت‌های خارجی در چین قادر خواهند بود به طور منصفانه تجارت کنند. این تضمین به خصوص از لحاظ رقابت شرکت‌ها با شرکت‌های دولتی چینی اهمیت داشت.
 - چین تعهد داد که برای فعالیت شرکت‌های خارجی در چین شرایطی مانند الزام به به کارگیری محصولات داخلی در تولیدات، انتقال تکنولوژی و فعالیت‌های تحقیق و توسعه و در این کشور را در نظر نگیرد.
 - تداوم روشهای آنتی‌دامپینگ علیه چین در آمریکا برای محافظت از کارگران و بخشی از صنایع آمریکا در برابر واردات روزافزون چین.
- چین با این اقدام به روند الحاق موافقت کرد.

نقش رهبران چین در روند الحاق به سازمان تجارت جهانی

رهبران اصلاح‌گرای چین، پیوستن به سازمان تجارت جهانی را از لحاظ منطق سیاسی، قرارداد چین در مسیر برگشت‌ناپذیر الحاق به اقتصاد جهانی می‌دانستند و از لحاظ اقتصادی با برآوردهایی که در مراکز تحقیقاتی حزب صورت گرفته بود، به این جمع‌بندی رسیده بودند که پیوستن به این سازمان، اقتصاد چین را وارد دوران طلایی رشد و توسعه خود خواهد کرد. مهمترین مزیتی که آنان از پیوستن به WTO متصور بودند آن بود که بازار جهانی بر روی چین باز می‌شود و کشورها دیگر نمی‌توانند بر اساس قوانین خود کالاهای این کشور را که از قابلیت رقابت‌پذیری بالایی برخوردارند، محدود کنند.

رهبران اصلاح‌طلب معتقد بودند که پیوستن به WTO یعنی پیوند نهادینه با اقتصاد جهانی و پیوند نهادینه با اقتصاد جهانی به معنای ارتقای موقعیت این کشور در پهنه بین‌المللی است و برای نیل به این هدف، باید هزینه‌های کوتاه‌مدت را تحمل کرد. هزینه‌های پیوستن چین به سازمان تجارت جهانی، بیش از همه حوزه‌ها در بخش کشاورزی و بحران بیکاری ناشی از اصلاح شرکت‌های دولتی برآورد می‌شد. بنابراین می‌توان گفت که تسلط اصلاح‌طلبان بر نظام سیاسی چین و انتخاب استراتژیک آنان برای پیوستن به اقتصاد جهانی، مهمترین شرط لازم برای الحاق این کشور به سازمان تجارت جهانی را فراهم آورد.

در این راستا رهبران چین برای مدیریت موفقیت‌آمیز روند الحاق به اقدامات و ابزارهای مختلفی دست یازیدند. آنان با طرح درخواست عضویت در سازمان تجارت جهانی، شکل‌دهی و جهت‌دهی به مناظرات داخلی در جهت الحاق و در حمایت از آن، شکستن بن‌بست مذاکرات با تابوشکنی نسبت به بازار آزاد و تبیین آن به عنوان هدف نهایی اصلاحات اقتصادی و مدیریت مذاکرات دشوار دوجانبه با مهمترین طرف مذاکره‌کننده، یعنی ایالات متحده، نقش اساسی در روند الحاق ایفا کردند.^{۳۹}

از دیگر تأثیرات رهبران بر روند الحاق چین، دیپلماسی سران بود. رهبران چین در سطوح نخست‌وزیر و رئیس‌جمهور، هر گاه که مذاکرات به بن‌بست می‌رسید یا روابط چین و آمریکا دچار سردی می‌شد، رأساً وارد می‌شدند و با گفتگو با رئیس‌جمهور آمریکا تلاش می‌کردند تا بن‌بست را مرتفع سازند. افزون بر تمامی نقش‌های فوق‌الذکر، این رهبران بودند که می‌توانستند با اعطای امتیازات استراتژیک، روند الحاق را از بن‌بست رهایی بخشند. این نقش به ویژه در سال ۱۹۹۹ و در جریان مذاکرات با ایالات متحده برجسته بود. نخست‌وزیر وقت چین، زو رونگ‌جی، در این مقطع با هدف رهایی مذاکرات از بن‌بست، به آمریکا سفر کرد و امتیازات فراوانی را به ایالات متحده در حوزه دسترسی به بازارهای صنعتی و کشاورزی چین، کاهش نرخ تعرفه‌ها و ورود خارجی‌ها به حوزه‌های حساسی همچون بانکداری، بیمه و ارتباطات، به منظور رفع موانع مذاکراتی ارائه کرد.^{۴۰}

پیداست که تنها تصمیم‌گیران ارشد می‌توانند چنین امتیازاتی را قائل شوند و نه مذاکره‌کنندگان بوروکرات. افزون بر این، رهبران پیوستن به سازمان تجارت جهانی را در راستای مبارزه با فساد اقتصادی نیز کارا می‌دانستند. فساد در اقتصاد چین، از دوران سیاست درهای باز روزافزون بود. اقتصاد نیمه دولتی - نیمه‌بازاری چین، زمینه‌ای را برای بوروکراسی فراهم آورده بود تا به رانت‌های عظیمی دست یابد. آنان دریافتند که پیوستن به سازمان با قطع تعرفه‌ها و لیبرالیزه کردن تجارت، دو ابزار اساسی رانت‌خواری را از بین می‌برد و به کاهش فساد کمک شایانی می‌کند. همانگونه که اشاره شد، رهبران ارشد چین نقش اصلی را در پیشبرد مذاکرات الحاق این کشور به سازمان تجارت جهانی داشته‌اند و از این روست که برخی به درستی، تصمیم چین برای الحاق را تصمیمی سیاسی - تصمیمی که رهبران چین آن را اتخاذ کردند - نامیده‌اند.

اصلاحات بوروکراتیک و الحاق چین به سازمان جهانی تجارت

در ابتدای روند الحاق، سیستم بوروکراتیک چین به گونه‌ای بود که برای تصمیم‌سازی نیاز به اجماع داشت و بخش‌هایی که از الحاق متضرر می‌شدند، تلاش داشتند تا با استفاده از قدرت خود، این روند را متوقف کرده یا کند سازند. از این رو، مذاکره‌کنندگان چینی ناگزیر به مبارزه در دو جبهه بودند؛ یکی جبهه مذاکرات با خارجیان و دیگری جبهه چانه‌زنی در داخل و چه بسا جبهه داخل با دشواری‌های بیشتری مواجه بود. در چین پس از انقلاب کمونیستی ۱۹۴۹، رابطه حزب و دولت با اقتباس از شوروی بنیان‌گذارده شد. در مدل شوروی، حزب در کنار دولت، بوروکراسی خاص خود را برپا کرده بود و بر تصمیمات دولتی نظارت می‌کرد و در واقع تصمیم‌گیری‌های خرد و کلان در اختیار حزب بود.^{۴۱}

بوروکراسی آشفته چین در دوره پیش از آغاز اصلاحات و سیاست درهای باز به مواهب و رانت‌های بسیار گسترده‌ای دست یافته بود؛ رانت‌هایی که الحاق به سازمان تجارت جهانی آنها را از میان می‌برد. از این رو بخش مهمی از این بوروکراسی آشفته، سرسختانه در برابر روند الحاق مقاومت می‌کرد. به عنوان یک نمونه، پیش از الحاق، وزارت‌خانه‌های اقتصادی، قدرت انحصاری اعطای مجوز واردات برای بیش از ۱۰۰۰ محصول مختلف را بر عهده داشتند؛ در حالی که با پیوستن چین، این تعداد به ۱۰۰ محصول کاهش یافت و در سال ۲۰۰۵، کاملاً حذف شد.^{۴۲}

در حوزه صنعت نیز صنایع این کشور برای دهه‌ها از انواع حمایت‌های دولتی برخوردار بودند و بوروکراسی حاکم بر آنها، الحاق را چونان کابوس می‌دانست و در برابر آن مقاومت شدیدی بروز می‌داد اما نکته مهمی که در اینجا باید به آن توجه کرد، آنکه خواست بوروکراسی چین در تعارض با انتخاب استراتژیک رهبران چین که همانا الحاق بود، قرار گرفته بود. از این رو بوروکرات‌ها که می‌دانستند نمی‌توانند تصمیم استراتژیک رهبران را به چالش بکشند، تلاش کردند تا حد ممکن، فرایند الحاق را کند کنند و در حداقل روند چانه‌زنی، منافع خود را حفظ نمایند. تلاش بوروکراسی تا سال ۱۹۹۸ و اصلاحات بوروکراتیک، نتیجه‌بخش بود و باعث شد تا

علیرغم خواست رهبران، چین در الحاق توفیق نیابد. با انتصاب زو رونگ‌جی، به عنوان نخست‌وزیر، ورق برای بوروکراسی برگشت. او بازسازی ساختار دولت را تحت لوای شعار "دولت کوچک، بازار بزرگ" آغاز کرد و شروع به کوچک نمودن نهاد دولت نمود. اصلاحات بوروکراتیک از چند جنبه به روند الحاق چین به سازمان تجارت جهانی یاری رساند:

۱- این اصلاحات باعث شد تا تعداد بازیگران داخلی درگیر در فرایند چانه‌زنی برای الحاق، به نحو مؤثری کاهش یابد. زیرا تعداد وزارتخانه و نهادهای درگیر از ۴۰ به ۲۹ کاهش یافت. افزون بر این، بیش از ۲۰۰ دفتر که زیر نظر کمیسیون‌ها یا وزارتخانه‌ها فعالیت می‌کردند، منحل شدند. برخی از وزارتخانه‌ها نیز در یکدیگر ادغام شدند.

۲- با این اصلاحات، پیچیدگی و آشفتگی بوروکراتیک کاهش یافت و وظایف و مسئولیت‌های هر دستگاهی به طور شفاف مشخص شد و همین امر، شکل‌دهی به اجماع را بسیار آسان‌تر از گذشته نمود.

۳- با کاهش شدید تعداد کارکنان دولت، بوروکراسی‌ها در معرض خطر جدی قرار گرفتند و از این رو اولویت آنان از مانع‌تراشی در روند الحاق یا تلاش در جهت کسب دستاوردهای بیشتر در طی آن، به حفظ بقا تغییر یافت.

۴- مهمتر از همه آنکه بازسازی ساختار دولت، مقاومت بخش‌های صنعتی را در مقابل روند الحاق کاهش داد. زیرا منجر به قطع روابط ویژه میان شرکت‌های دولتی و وزارتخانه‌های اقتصادی متولی آنان شد. در واقع با این اقدام، کنترل دولت بر شرکت‌ها کاهش یافت و این وزارتخانه‌ها متولی سیاستگذاری کلان صنعتی شدند.^{۴۳}

نقش متغیرهای خارجی در روند الحاق چین

افزون بر صحنه داخلی، در صحنه بین‌المللی نیز متغیرهای مهمی بر روند الحاق چین تأثیرگذار بودند که از این میان، رژیم تجاری بین‌المللی به طور کلی و ایالات متحده از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بودند. اهمیت آمریکا در روند الحاق چین، به اندازه‌ای بود که می‌توان گفت این روند با سیاست داخلی آمریکا و سیر روابط چین و آمریکا هم پیوند بوده است. آمریکا با استفاده از قدرت فائقه خود در گفتگوهای دوجانبه، فشارهای جدی به چین برای گرفتن امتیاز از طریقی چون بازی با کارت تایوان و شکل‌دهی به ائتلافی از کشورهای غربی، وارد می‌کرد.

همانگونه که اشاره شد، از میان دولت‌های طرف مذاکره چین، ایالات متحده مهمترین دولت بود و در واقع مذاکره با این کشور کلید ورود چین به سازمان تجارت جهانی محسوب می‌شد. موقعیت بین‌المللی آمریکا، کمک‌های مالی آن به سازمان تجارت جهانی، قدرت تجمیع آرای این کشور، نفوذ آن بر سایر اعضا و حجم اقتصاد و بازار آن، همگی از عواملی بودند که موقعیتی ویژه و برتر به این کشور در سازمان تجارت جهانی می‌بخشیدند. در واقع از میان ۳۷ کشوری که با چین وارد مذاکره شدند، اغلب آنها نگرانی‌های اندکی از پیوستن این کشور داشتند؛ در حالی که این موضوع برای آمریکا از اهمیتی استراتژیک برخوردار بود.

لویانگ‌تو، سرپرست تیم مذاکره‌کننده چین، نقش آمریکا در روند الحاق این کشور را چنین توصیف می‌کند: "از سال ۱۹۸۹ به بعد در مقاطع بن‌بست مذاکرات، ما فکر می‌کردیم که پیوستن به گات/سازمان تجارت جهانی یک روند مذاکره چندجانبه است و اگر آمریکا با ما مذاکره نمی‌کند، می‌توانیم با سایر طرف‌ها همچون اروپا، ژاپن یا دوستانمان در جهان سوم مذاکره کنیم اما در تعقیب این هدف، با کمال تعجب دریافتیم که همه آنها در ابتدا یک سوال از ما می‌پرسیدند و آن اینکه آیا با آمریکا مذاکره کرده‌اید؟ با این تجربه ما دریافتیم که آمریکا در این سازمان از قدرت فائقه برخوردار است و اگر چین با ایالات متحده به تفاهم نرسد، هیچ کشور دیگری قادر

به شکستن بن‌بست مذاکرات نخواهد بود.^{۴۴} از همین رو بود که مذاکرات چین با اتحادیه اروپا تنها هنگامی به نتیجه رسید که پیش از آن مذاکرات با آمریکا به نتیجه رسیده بود.

نهایتاً آنکه پذیرش چین در سازمان تجارت جهانی یکی از دگرگونی‌های مهم در حیات سیاسی این کشور و نیز در روند تجارت آزاد در جهان بود. چین در طول تاریخ مدرن خود، دو بار سیاست درهای باز را در پیش گرفته است؛ یکی در قرن ۱۹ و هنگامی که تحت فشار قدرت‌های استعماری درهای خود را گشود و دیگری، با پیوستن به سازمان تجارت جهانی و بر مبنای مقررات پذیرفته شده بین‌المللی؛ به بیان دیگر، مهمترین تفاوت این دو گشایش، در اراده چین و تلاش آن برای پیوستن به اقتصاد جهانی نهفته است.

به طور خلاصه، سه دسته متغیرهای داخلی، ملی و بین‌المللی بر روند الحاق چین به سازمان تأثیرگذار بودند. در سطح ملی، اولاً اجماعی میان نخبگان حاکم بر سر پیوستن به اقتصاد جهانی و نیل به توسعه از این مسیر حاصل شد. در واقع، از مقطع ۱۹۷۹ به بعد، ماهیت دولت در چین توسعه‌گرایانه بود و این دولت توسعه‌گرا بود که فرایند الحاق را مدیریت کرد.

نکته دیگر آنکه فرایند مذاکره چینی‌ها با سایر طرف‌ها، علاوه بر چانه‌زنی، نوعی یادگیری نیز در خود داشت. یکی از مذاکره‌کنندگان چینی این موضوع را چنین توصیف می‌کند: "مذاکره فقط فرایند چانه‌زنی با خارجی‌ها نیست بلکه فرایند تغییر ایده‌ها در داخل نیز هست. ما در اوایل مذاکرات معتقد بودیم که هر چه در مذاکرات بتوانیم نرخ‌های تعرفه بالاتری را بگیریم، حمایت و حفاظت بیشتری از صنایع خود به عمل آورده‌ایم اما بعد از سال ۱۹۹۸، دریافتیم که تعرفه بالا، عامل اصلی رواج پدیده قاچاق است. در واقع ما دریافتیم که تنها منطق رقابت در بازار است که می‌تواند به توسعه بازار منجر شود و این مسیر، بهترین راه برای حمایت از صنایع است." دیگر آنکه چینی‌ها در روند مذاکرات به تدریج نگاه سنتی خود به مذاکره و دیدن آن به عنوان بازی با حاصل جمع صفر را تغییر دادند و دریافتند که انعطاف و امتیاز دادن متقابل، شرط لازم شکل‌دهی به مذاکرات

برد-برد است. با الحاق چین به سازمان تجارت جهانی، سیاست تجاری این کشور وارد دوران جدیدی شد، دورانی که محوریت آن تنیدگی در اقتصاد جهانی است.

به سوی موافقتنامه‌های تجارت منطقه‌ای

یکی دیگر از تغییرات پارادایمیک در سیاست تجاری چین را می‌توان تلاش روزافزون این کشور برای انعقاد موافقتنامه‌های دو یا چندجانبه تجاری با کشورهای مختلف دانست. این روند در واقع پس از الحاق این کشور به سازمان تجارت جهانی آغاز شده و به طور روزافزونی تداوم یافته است. یکی از دلایل کلیدی تلاش چین برای شکل‌دهی به موافقتنامه‌های تجارت آزاد با سایر کشورها آن است که سازمان تجارت جهانی در سال‌های اخیر در وضعیت قفل‌شدگی قرار گرفته است. این سازمان بعد از شکل‌گیری در سال ۱۹۹۵ نتوانسته هیچ دوری از مذاکرات کلان تجاری را به سرانجام برساند و مذاکرات موسوم به دور دوحه همچنان در وضعیت قفل‌شدگی باقی مانده است.

با قفل‌شدگی سازمان تجارت جهانی از یک سو و سرعت یافتن روند تحولات در تجارت جهانی که عمده‌تأثر از انقلاب اطلاعاتی و گسترش تجارت الکترونیک بوده و نیز تغییر موازنه قدرت در صحنه جهانی به سود کشورهای در حال توسعه، طیف وسیعی از کشورها کوشیده‌اند تا آزادسازی را از مسیرهایی غیر از سازمان تجارت جهانی و در قالب موافقتنامه‌های کوچک‌تر دو یا چندجانبه به پیش ببرند. چین به عنوان کشوری که در سال‌های اخیر به یکی از کلیدی‌ترین بازیگران در تجارت جهانی تبدیل شده نیز کوشیده از این روند عقب نماند. به همین دلیل بر تعداد و گستره موافقتنامه‌های تجارت آزاد و ترجیحی که با کشورهای مختلف امضا کرده، افزوده است. تلاش برای گسترش موافقتنامه تجارت آزاد با سایر کشورها و بلوک‌های تجاری را به عنوان سیاست تجاری جدید چین در دوره پس از الحاق به سازمان تجارت جهان محسوب کرد.

به دیگر سخن چین نیز متأثر از روند کلان تجارت جهانی در سال‌های اخیر که بر محور رشد قارچ گونه موافقتنامه‌های تجاری دو جانبه و چندجانبه بوده، انعقاد چنین موافقتنامه‌هایی با تعداد هر چه بیشتری از کشورها را در دستور کار قرار داده است. جداول ذیل، موافقتنامه‌های تجاری چین در سال‌های اخیر با کشورهای مختلف را نشان می‌دهد:

جدول شماره ۱- موافقتنامه‌های تجارت آزاد منعقد شده میان چین و سایر کشورها

سال امضای موافقتنامه	طرفین موافقتنامه
۲۰۰۵	چین و آسه‌ان
۲۰۰۷	چین و پاکستان
۲۰۰۶	چین و شیلی
۲۰۰۸	چین و نیوزیلند
۲۰۰۹	چین و سنگاپور
۲۰۱۰	چین و پرو
۲۰۰۴	موافقتنامه همکاری اقتصادی نزدیکتر سرزمین اصلی (چین) و هنگ کنگ
۲۰۰۴	موافقتنامه همکاری اقتصادی نزدیکتر سرزمین اصلی (چین) و ماکائو
۲۰۱۰	چین و تایوان
۲۰۱۰	چین و کاستاریکا
۲۰۱۱	چین و ایسلند
۲۰۱۳	چین و سوییس

۲۰۱۳	چین و کره جنوبی
۲۰۱۴	چین و استرالیا
۲۰۱۷	موافقتنامه تجارت آزاد با گرجستان

جدول شماره ۲- موافقتنامه های تجارت آزاد چین و سایرین (در حال مذاکره)

چین و شورای همکاری خلیج فارس
چین - ژاپن - کره جنوبی
چین و سری لانکا
روزآمد کردن موافقتنامه چین و آسهان
چین و نروژ
مشارکت اقتصادی منطقه ای جامع

جدول شماره ۳- موافقتنامه های تجارت آزادی که در مرحله امکان سنجی قرار دارند (۱۱) ۴۵

مطالعات امکان سنجی موافقتنامه تجارت منطقه ای با کانادا
مطالعات امکان سنجی موافقتنامه تجارت آزاد با کلمبیا
مطالعات امکان سنجی موافقتنامه تجارت آزاد با مالدیو
مطالعات امکان سنجی موافقتنامه تجارت آزاد با مولداوی
مطالعات امکان سنجی موافقتنامه تجارت آزاد با فیجی

در تداوم روند اصلاح تدریجی سیاست تجاری دولت چین سند جدیدی در زمینه سیاست تجاری این کشور منتشر نمود^{۶۶}. این سند در سال ۲۰۱۱ منتشر شد و در آن ضمن مروری بر روند تحول در تجارت خارجی این کشور در دهه‌های اخیر، ایجاد تحول جدید در آن مورد تأکید قرار گرفته است. از منظر نویسندگان سند، عدم توازن، عدم انسجام و ناپایداری، ضعف‌های مهم تجارت خارجی چین محسوب می‌شوند؛ ضعف‌هایی که باید برطرف گردند.

در این سند برای ایجاد تحول در تجارت خارجی چین، ارتقای مزیت رقابتی، کاهش مصرف انرژی و کاهش آلودگی زیست‌محیطی، تقویت جنبه‌های تجاری حمایت از حقوق مالکیت فکری، ارتقای استانداردهای کیفی و ایمنی کالاهای صادراتی، ارتقای مسئولیت اجتماعی شرکت‌های فعال در صادرات و واردات، تمرکز بر برندینگ و ارتقای جایگاه چین در زنجیره ارزش و رقابت‌پذیری جهانی و نهایتاً نقش‌آفرینی در سطوح بالاتر اقتصاد جهانی مورد تأکید قرار گرفته است. با تحلیل محتوای این سند، می‌توان مدعی شد که تغییر در الگوهای سنتی تجارت خارجی چین و ارتقای نقش و جایگاه این کشور در اقتصاد جهانی به طور کلی و زنجیره جهانی ارزش به طور خاص به عنوان هدف کلیدی مطرح شده است.^{۶۷}

سیاست صنعتی چین

در فصل گذشته اشاره شد که آزادسازی تجاری بر خصوصی‌سازی تقدم یافت و در فرآیند پیشبرد برنامه اصلاحات و سیاست درهای باز در ابتدا آزادسازی صورت گرفت و خصوصی‌سازی به طور تأخیری و از اواسط دهه ۱۹۹۰ آغاز شد و به پیش رفت. در حوزه سیاست تجاری و صنعتی نیز همین تقدم و تأخر رخ داد؛ بدان معنا که از ابتدای اعلام برنامه اصلاحات و سیاست درهای باز سیاست تجاری چین شروع به دگرگون شدن کرد و این کشور چنان که توضیح داده شد، به سرعت قواعد بازار آزاد را در حوزه تجارت پذیرا گشت. در این دوره چین به کارخانه جهان مبدل گشت؛ بدان معنا که اغلب شرکت‌های بزرگ بین‌المللی، خط تولید

خود را به این کشور منتقل کردند و با استفاده از مشوق‌ها و به ویژه نیروی کار ارزان این کشور از یک سو و چشم‌انداز بازار بی‌بدیل آن از دیگر سو، کوشیدند تا سودآوری بیشتری را کسب نمایند.

از همین روست که در سال‌های اخیر بخش مهمی از صادرات چین توسط این شرکت‌ها صورت گرفته است. به بیان دیگر، چین در این دوره به بخش تولید یا نقطه تولید صنعتی در زنجیره جهانی ارزش مبدل گشت و به مدت دو دهه این نقش را تداوم بخشید. روشن است که نقطه تولید در زنجیره جهانی ارزش اولاً بیشترین آثار منفی درازمدت را برای محیط زیست و نیروی کار یک کشور ایجاد می‌کند و از طرف دیگر، نسبت به سایر نقاط این زنجیره همچون تحقیق و توسعه، طراحی یا خدمات پس از فروش ارزش افزوده بسیار کمتری دارد. در مرحله نخست توسعه چین که این کشور بدل به کارخانه جهان شد و در واقع در نقطه تولید قرار گرفت، شاخص‌های زیست محیطی این کشور به سرعت رو به وخامت گذاشت؛ به گونه‌ای که بخش مهمی از شهرهای آلوده جهان در این کشور قرار دارند و آلودگی خاک و آب در این کشور به گونه‌ای هشداردهنده افزایش یافته است. افزون بر این، سهم چین از تولید کالاهای صنعتی بسیار اندک است؛ به عنوان مثال، مهمترین خط تولید آیفون در چین است، اما بر مبنای آمارها از هر آیفون تولید شده تنها ۴ دلار به چین تعلق می‌گیرد. این وضعیت در بسیاری از تولیدات شرکت‌های خارجی در این کشور مصداق دارد.^{۴۸}

به موازات رشد اقتصادی چین و ثروتمندتر شدن این کشور، از یک سو شرکت‌های قدرتمند چینی به وجود آمدند و از طرف دیگر دولت چین کوشش نمود تا اقتصاد این کشور را به حلقه‌های بالاتر زنجیره ارزش ارتقا دهد. این کوشش‌ها به تدریج در قالب سیاست صنعتی نسبتاً منسجمی منتشر شد و همچنان در حال پیگیری است. اولین سندی که به طور جامع از سیاست صنعتی چین سخن می‌گوید، سند موسوم به "ساخت چین ۲۰۲۵" است.^{۴۹}

در سند سیاست صنعتی چین تا سال ۲۰۲۵، تبدیل بخش تولید صنعتی چین به تولید ابتکارمحور و خلاق، تأکید بر کیفیت به جای کمیت، بهینه‌سازی ساختار صنعتی چین، دستیابی به توسعه سبز(پایدار) و ارتقای استعدادها و سرمایه انسانی به عنوان اصول کلان سیاست جدید صنعتی تلقی شده‌اند. بر مبنای سند فوق‌الذکر، اهداف ذیل به عنوان اهداف کلیدی توسعه صنعتی این کشور تا سال ۲۰۲۵ در نظر گرفته شده‌اند:

۱- ارتقاء کامل و جامع صنعت چین

۲- افزایش میزان بهره‌وری این صنعت به گونه‌ای که چین بتواند در حلقه‌های بالاتر زنجیره جهانی تولید قرار گیرد.

۳- افزایش سهم تولید داخل در اجزای اصلی تولیدات صنعتی به ۴۰ درصد تا ۲۰۲۰ و ۷۰ درصد تا ۲۰۲۵.

در این سند، ۱۰ صنعت به عنوان صنایع کلیدی که تا سال ۲۰۲۵، باید بر ارتقای آنان تمرکز قرار گیرد، گزینش شده‌اند. این ده صنعت عبارتند از:

۱- فناوری‌های جدید و پیشرفته اطلاعات

۲- رباتیک و ماشین‌های اتوماتیک

۳- هوافضا و تجهیزات هوانوردی

۴- صنایع دریایی و کشتی‌های های‌تک

۵- تجهیزات خط آهن مدرن

۶- وسایل نقلیه‌ای که از انرژی‌های جدید بهره می‌گیرند

۷-تجهیزات تولید نیرو

۸-تجهیزات کشاورزی

۹-مواد پیشرفته

۱۰-بیوفارما و تجهیزات پیشرفته پزشکی

گرچه نقش دولت در پیشبرد اهداف فوق در سطح کلان، برجسته است و اقداماتی نظیر حمایت مالی از ایجاد ۲۰ مرکز نوآوری در تولید تا ۲۰۲۰ و ۴۰ مرکز تا سال ۲۰۲۵ را تعهد نموده است، اما اتکای سند برای پیشبرد سیاست صنعتی جدید به نهادهای بازار، تقویت مکانیسم‌های حفاظت از مالکیت معنوی شرکت‌های کوچک و متوسط و بهره‌برداری بهتر از مالکیت معنوی در استراتژی کسب و کار، اجازه دادن به شرکت‌ها برای خود اظهاری استانداردهای صنعتی شان و کمک به آنان برای مشارکت بهتر در وضع کردن استانداردهای بین‌المللی است. در این سند، تأکید ویژه‌ای بر افزایش رقابت‌پذیری شرکت‌های چینی، افزایش نقش آنان در تولید اجزای اصلی محصولات صنعتی و نیز محصول نهایی و ارتقای موقعیت آنان در زنجیره تولید و برندسازی صورت گرفته است. افزون بر این در این سند، تأکید ویژه‌ای بر بین‌المللی کردن شرکت‌های چینی شده است.^{۵۰}

بر مبنای آنچه آمد، می‌توان مدعی شد که سیاست تجاری چین از ابتدای دوره اصلاحات و سیاست درهای باز، پیوسته در حال تغییر و دگرگونی در جهت منطبق شدن هرچه بیشتر با اقتصاد بازار و هنجارهای آن بوده است. در این مسیر، در ابتدا مناطق ویژه اقتصادی ایجاد شد و این کشور کوشید از یک سو زمینه را برای جذب سرمایه‌گذاری و انتقال فناوری فراهم نماید و از طرف دیگر، اولین گام مهم آزادسازی تجاری را بردارد. به بیان دیگر ایجاد مناطق ویژه اقتصادی را می‌توان نقطه پایانی بر اندیشه‌های خودکفایی در اقتصاد سیاسی چین به شمار آورد.

اشاره شد که با وجود ایجاد این مناطق و توسعه زیرساخت‌های آن، زمان طولانی لازم بود تا پیش‌بینی‌پذیری اصلاحات اقتصادی چین برای شرکت‌های خارجی اقناع‌کننده باشد و در پایان جنگ سرد بود که این شرکت‌ها به گونه‌ای سیل‌آسا وارد اقتصاد چین شدند. به موازات ایجاد مناطق ویژه تجاری یا همان آزادسازی تدریجی، چین الحاق به سازمان گات و بعدها تجارت جهانی را به عنوان اولویت کلیدی سیاست تجاری خود به پیش برد و حدود دو دهه برای الحاق به مهمترین سازمان تجاری جهان کوشش کرد. این تلاش‌ها نهایتاً در سال ۲۰۰۱ به سرانجام رسید و چین قواعد تجارت آزاد را پذیرا شد؛ به دیگر سخن، با الحاق به سازمان تجارت جهانی، درهای چین برای دومین بار در تاریخ مدرن این کشور، به روی خارجی‌ها و اقتصاد جهانی گشوده شد. در صفحات پیشین به عوامل موفقیت مناطق ویژه اقتصادی چین اشاره شد. با ایجاد این مناطق و گسترش بیش از پیش آنها از یک سو و الحاق به سازمان تجارت جهانی از دیگر سو، چین فرآیند ادغام در اقتصاد جهانی را تا حد قابل توجهی به سرانجام رساند؛ به بیان دیگر، این کشور از خودکفایی و در خود بودن، به متن زنجیره جهانی ارزش، تغییر وضعیت داد و در نقطه تولید این زنجیره، مهم‌ترین نقش جهانی را برعهده گرفت. به همین جهت است که این کشور به عنوان کارخانه جهان تلقی شد.

پس از انجام این اصلاحات و پیوند خوردن با اقتصاد جهانی، چین سیاست صنعتی خود را تعریف کرد، سیاستی که هدف اصلی آن، ارتقای موقعیت این کشور در زنجیره جهانی ارزش است. در سند موسوم به ساخت چین ۲۰۲۵، این کشور مبنای سیاست صنعتی خود را ایفای نقش در حلقه‌های بالاتر زنجیره جهانی ارزش قرار داده است.

به طور خلاصه، از آغاز سیاست درهای باز تاکنون، چین کوشیده اولاً مشارکت خود در زنجیره جهانی ارزش و ایفای نقش کلیدی در آن را تضمین نماید و ثانیاً با انتقال تکنولوژی و بین‌المللی کردن شرکت‌های چینی و همزمان فشار و محدودیت‌های بیشتر برای حضور شرکت‌های خارجی در اقتصاد داخلی این کشور، به حلقه‌های بالاتر زنجیره جهانی ارزش نقل مکان نماید.

فصل پنجم:

آموزه‌های تجربه توسعه چینی

مقدمه

برای تبیین آموزه‌های تجربه توسعه اقتصادی چین برای ایران، در ابتدا باید به چند نکته توجهی ویژه داشت. نخست آنکه دو کشور علی‌رغم اشتراکاتی که با یکدیگر دارند و هر دو در قرن بیستم انقلابی را پشت سر گذاشتند و در دوره‌هایی با مجموعه غرب دچار مشکلات اساسی شدند، اما تفاوت‌ها نیز بنیادین است؛ فرهنگ چینی و عناصر کلیدی آن با فرهنگ ایرانی، تفاوت‌های مهمی دارد. سیر تحول نهاد دولت دو کشور متفاوت بوده و در دوران مدرن نیز موقعیت آنان در اقتصاد جهانی بسیار با یکدیگر متفاوت بود. مهم‌تر از همه آنکه انقلاب ایران و نظام برآمده از آن، با نظام سیاسی برآمده از انقلاب چین تفاوت‌های کلیدی دارد. وجود این تفاوت‌ها و تفاوت‌های متعدد دیگری که جای بحث آن در این مقال نیست، زمینه را برای بکارگیری کامل الگوی توسعه چین در ایران از بین می‌برد. بنابراین بحث بر سر بکارگیری کامل الگوی توسعه چین در ایران نیست.

از سوی دیگر پیشرفت‌های چین در دهه‌های اخیر، چنان شگفت‌آور بوده که نظیر آن را در کشورهای دیگر در حال توسعه، کمتر می‌توان یافت. اینکه کشوری در حال توسعه از وضعیت فقر مطلق و حاشیه‌نشینی کامل در اقتصاد جهانی، به کارخانه جهان بدل شود و مهمترین نقش را در تجارت جهانی ایفا نماید، خود حکایت از این امر دارد که حکمرانی در آن کشور، موفقیت‌های بسیاری داشته و درس‌های بسیاری برای سایرین دارد اما این موفقیت‌ها و درس‌ها، می‌تواند در قالب آموزه‌هایی ارائه شود و نه الگوی کلان و قابل کاربست در سایر کشورهای در حال توسعه از جمله ایران.

به دیگر سخن آنچه در پی می‌آید، نه الگوی توسعه چینی و توصیه به کاربست آن در ایران، بلکه فهرستی خواهد بود از آموزه‌های کلیدی که بر مبنای بررسی روند تحول در اقتصاد سیاسی چین در دوره اصلاحات و سیاست درهای باز که در فصول پیشین بدان پرداخته شد.

۱- اصلاح قرارداد اجتماعی

یکی از آموزه‌های کلیدی تجربه توسعه در چین را می‌توان اصلاح قرارداد اجتماعی نامید؛ اصلاح قرارداد اجتماعی، بدان معناست که با آغاز اصلاحات و سیاست درهای باز، نظام سیاسی نوع جدیدی از مناسبات را با جامعه تحت حکومت خود تعریف کرد. همانگونه که در فصل اول اشاره شد، در دوره نخست پس از انقلاب چین، اجماعی نانوشته میان جامعه این کشور و دولت حاکم بر آن بر مبنای ایجاد نظم و امنیت و در مقابل تسلط انحصاری حزب کمونیست بر بلوک قدرت قرار داشت. انقلابیون توانسته بودند به آشوب طولانی مدت در چین پایان دهند و نظم اجتماعی و سیاسی را پس از دوره‌ای طولانی از بی ثباتی مزمن برقرار سازند. به همین دلیل بنیان قرارداد اجتماعی در این دوره، ایجاد نظم سیاسی و اجتماعی در برابر تسلط بر بلوک قدرت بود. افزون بر این، نگرش‌های ایدئولوژیک نیز در این دوره در شکل‌دهی به قرارداد اجتماعی و دوام آن تأثیرگذار بود.

اما با گذشت دهه‌های نخستین پس از انقلاب، نیاز به مبنای جدید مشروعیت به گونه‌ای روزافزون احساس شد. در این دوره گرچه امنیت نسبی در کشور برقرار شد و دولت توانست آنچه را که تحت عنوان نظم آهنین از آن نام برده می‌شود، برقرار سازد، اما در ایجاد حداقل‌های رفاه و توسعه اقتصادی، نه تنها ناکام ماند، بلکه در این دوره فجایع اقتصادی فراموش‌نشده‌ای در چین رخ داد؛ استانداردهای زندگی حداقلی در بخش‌هایی از کشور از بین رفت و یکی از بزرگترین تلفات ناشی از قحطی در چین رخ داد؛ تلفاتی که پیامد مستقیم برنامه بلندپروازانه و فاجعه‌بار جهش بزرگ به جلو مائو محسوب می‌شوند. افزون بر این انقلاب فرهنگی، فاجعه دیگری رقم زد و کشور را در آستانه فروپاشی کامل نظم اجتماعی و بازگشت به دوره هرج و مرج قرار داد.

بنابراین در سال‌های منتهی به آغاز برنامه اصلاحات و سیاست درهای باز، اصلاح قرارداد اجتماعی میان جامعه و دولت به شدت احساس می‌شد. قرارداد اجتماعی اولیه که پس از سال ۱۹۴۹ بر روابط دولت و جامعه حاکم شده بود، دیگر جوابگو نبود و رابطه طرفین به طور روزافزون به سوی شکنندگی و بحران پیش می‌رفت. به

همین دلیل انقلابیون سابق و اصلاح‌طلبان بعدی، کوشیدند تا این قرارداد را اصلاح نمایند؛ به بیان دیگر، اصلاحات در چین در برداشتی کلان، نوعی اصلاح قرارداد اجتماعی حاکم بر روابط دولت-جامعه این کشور بود.

در روند اصلاحات، قانون اساسی چین تغییر کرد؛ متنی که مهمترین نماد قرارداد اجتماعی دولت و مردم تحت حاکمیت آن به شمار می‌رفت. در قانون اساسی جدید، بسیج تمامی نیروهای اجتماعی در راستای پیشبرد توسعه جایگزین مباره طبقاتی شد که تغییری دگرگون‌کننده به شمار می‌رفت؛ به بیان دیگر، مهمترین اصلاحی که در قرارداد اجتماعی حاکم بر روابط دولت و جامعه در دوره اصلاحات رخ داد، اولویت‌بخشی به توسعه اقتصادی و رفاه مادی جامعه بود. دولت، مهمترین کارویژه خود را پیشبرد توسعه اقتصادی و گسترش رفاه اجتماعی برشمرد و این کارویژه را به عنوان مابه‌ازای تسلط بر بلوک قدرت تعریف کرد.

از آن هنگام تاکنون، توسعه اقتصادی در چین نه به عنوان یک گزینه، بلکه به عنوان ایدئولوژی نظام حاکم بر نظام سیاسی و پیشران اصلی تحرکات آن شناخته می‌شود؛ به بیان دیگر نظام سیاسی، تداوم موجودیت خود را در گرو پیشبرد توسعه اقتصادی و رفاه افزون‌تر برای جامعه چین تعریف کرده است. این تعریف از سخنرانی دنگ که مانیفست اصلاحات در چین به شمار می‌آید و در فصول پیشین به آن پرداخته شد، کاملاً آشکار است. در این سخنرانی، دنگ تأکید کرده که رسالت بهبود اصلی حزب کمونیست، بهبود شرایط اقتصادی کشور و کاهش درد و رنج مردم چین است؛ رسالتی که همچنان کارویژه اصلی نظام حاکم برای کشور به شمار می‌آید و ضامن تسلط انحصاری حزب بر بلوک قدرت است.

بنابراین در سطح کلان و مبانی اقتصاد سیاسی، مهمترین درسی که روند تحولات و اصلاحات در چین به همراه دارد، آن است که بقای نظام‌های سیاسی و برخورداری از رابطه باثبات با جامعه در گرو اصلاح قرارداد اجتماعی حاکم بر روابط طرفین است. غالباً گفته می‌شود تفاوت اصلی اصلاحات در چین و شوروی آن است

که اولاً نظام سیاسی حاکم بر چین قرارداد اجتماعی را در زمان مناسب اصلاح نمود و ثانیاً این قرارداد به شیوه مناسب اصلاح شد؛ در حالی که شوروی در هر دوی اینها ناکام بود.

در متون جامعه‌شناسی سیاسی، غالباً گفته می‌شود که نظام‌های سیاسی همواره فرصت بازسازی رابطه خود با جامعه را ندارند؛ به بیان دیگر، اصلاحات در راستای بازتعریف روابط قدرت و جامعه در هر زمانی قابل انجام نیست. این امر به ویژه در مورد کشورهای درحال توسعه که روابط دولت-جامعه در آنها به ثبات نسبی نرسیده و بیم بروز انقلابات و تغییرات ویرانگر همواره وجود دارد، بیشتر مصداق می‌یابد. کشورهای متعددی از ایران قبل از انقلاب تا مصر دوره مبارک وجود دارند که در متون جامعه‌شناسی سیاسی، به عنوان کشورهایی که اصلاحات را دیر شروع کردند از آنها یاد برده می‌شود. در این موارد، اصلاحات معمولاً به عنوان کاتالیزوری در راستای فروپاشی نظام سیاسی و دگرگون شدن یک جامعه عمل کرد؛ در حالی که هدف از اصلاحات در هیچ نظام سیاسی با هدف افزایش ریسک بقای آن نظام سیاسی نیست.

از طرفی نوع اصلاحاتی که در نظام‌های سیاسی اجرایی می‌شود، معمولاً در راستای حفظ بقا و افزایش توانمندی این نظام‌ها صورت می‌گیرد. در این مورد نیز برخی کشورها به خصوص نظام‌های کمونیستی و به ویژه شوروی نوع اصلاحاتی را که در پیش گرفتند، نه تنها به بقای نظام سیاسی کمکی نکرد. بلکه فروپاشی آن را تسهیل نمود. آنچه در تبیین مدل توسعه چینی در فصول گذشته تحت عنوان تدریجی‌گرایی و اولویت بخشیدن به اصلاحات اقتصادی شود. تاکنون از آزمون توسعه سربلند بیرون آمده است. بنابراین مراد از اینکه چینی‌ها اصلاحات را از نقطه مطلوبی شروع کردند اولویت بخشیدن به اصلاحات اقتصادی است. عمدتاً بدان دلیل که اصلاحات اقتصادی منافع مشترک فزاینده‌ای بین طیف وسیعی از مردمان یک کشور فراهم می‌آورد و رشته‌های پیونددهنده منفعتی آنها با نظام سیاسی را گسترش داده و تحکیم می‌بخشد.

۲-تقدم تدریجی گرای بر شوک درمانی

شاید مهمترین درس تجربه توسعه در چین را می‌توان تقدم تدریجی‌گرایی بر شوک‌درمانی دانست. در فصل نخست اشاره شد که در نظام‌های کمونیستی و به طور کلی در کشورهای در حال توسعه‌ای که از اقتصاد برنامه‌ریزی شده به سوی اقتصاد بازار حرکت کرده‌اند. دو مسیر شوک‌درمانی و تدریجی‌گرایی را پیموده‌اند. برخی کشورهای پسا کمونیستی و به ویژه روسیه را می‌توان در زمره کشورهای دانست که مدل شوک‌درمانی را برگزیدند و کوشیدند اقتصاد را یک شبه از اقتصاد برنامه‌ریزی شده به اقتصاد بازار تغییر دهند. اشاره شده که از منظر علمای علم اقتصاد، تغییر اقتصادی برنامه‌ریزی شده به اقتصاد بازار دشوارترین اقدام است. چینی‌ها برخلاف کشورهای چینی روسیه اصلاحات اقتصادی بازار محور را نه از مسیر شوک‌درمانی بلکه به طور بسیار تدریجی اما مداوم و استوار به پیش بردند.

از منظر برخی صاحب نظران و چین‌شناسان، رفتار چینی‌ها به رفتار آب میماند که به تدریج اما مداوم بر محیط اثر می‌گذارد و آن را تغییر می‌دهد و دشوارترین موانع بر سر راه خود را از بین می‌برد. به بیانی فارسی، حرکت چین در مسیر اصلاحات اقتصادی و توسعه آهسته و پیوسته بوده است. آهسته بوده از آن لحاظ که هیچگاه در پی ایجاد تغییرات یک شبه و سریع بر نمی‌آمدند اما از دیگر سو در بیش از سه دهه اخیر، اصلاحات هموار تداوم داشته است و هیچگاه متوقف نشده است.

در مقطع آغاز اصلاحات در دهه ۱۹۸۰، اقتصاد چین در آستانه فروپاشی بود و نیاز به شوک‌درمانی به وضوح احساس می‌شد اما نخبگان این کشور به رهبری دنگ اصلاحات تدریجی را به عنوان گزینه برتر برگزیدند و به پیش بردند البته بعدها بر سر مسیر اصلاحات و سرعت آن به خصوص نسبت توسعه سیاسی و اقتصادی نزاع سختی در درون نخبگان حزب کمونیست در گرفت؛ نزاعی که نهایتاً به تراژدی میدان تیان‌آن‌من ختم شد. به دیگر سخن، این نکته که همواره اجماعی حداکثری در میان رهبران حزبی برای پیشبرد اصلاحات وجود داشته

است، چندان دقیق نیست. بلکه بخش مهمی از اصلاحات و پیشرفت آن از مسیر درگیری‌های درون‌حزبی و پیروزی بخشی از نخبگان و بخشی دیگر از آنان پیشرفته است.

ضرب‌المثل چینی که در فصل نخست به آن اشاره شد، بدین مضمون که هنگامی از رودخانه خروشان عبور می‌کنید، مواظب سنگ‌های زیر پای‌تان باشید به روشنی مسیر مدل توسعه چینی را نشان می‌دهد؛ به بیان دیگر، تدریجی‌گرایی و عبور احتیاط‌آمیز و زیگزاگی از مسیر پرریسک، گذار از اقتصاد برنامه‌ریزی شده به اقتصاد بازار را می‌توان چکیده مدل توسعه چینی در عرصه حکمرانی دانست.

اقتصاد سیاسی ایران در شرایط کنونی در نقطه‌ای قرار گرفته که رویکرد شوک‌درمانی و تدریجی‌گرایی برای اصلاح آن را می‌توان رو در روی یکدیگر دانست. برخی استدلال می‌کنند که بدون تغییرات شوک‌آور و بنیادین در اقتصاد ایران، توسعه سرابی بیش نخواهد بود؛ دیگرانی که البته در اقلیت قرار دارند از اصلاحات تدریجی دفاع می‌کنند. روشن است که مدل توسعه چینی تدریجی‌گرایی را توصیه می‌کنند.

البته روشن است که منظور از تدریجی‌گرایی اجرای بسیار کند برنامه‌های توسعه‌ای و برگشت‌پذیری اصلاحات که در ایران پس از انقلاب به کرات مشاهده شده، نیست. گفته شد که اصلاحات در چین در قالب منطق "آهسته و پیوسته" همواره به پیش رفته است اما در ایران در دوره‌هایی که اصلاحاتی انجام شده یا بسیار کند بوده یا توسط دولت بعدی از بنیان مورد سوال قرار گرفته و از بین رفته است. در چین پس از اصلاحات، هیچ یک از دولت‌ها و سیاستمداران منطق اصلاحات بازارمحور و سیاست خارجی متناسب با آن را به چالش نکشیدند؛ در حالی که هر دوی اینها در دولت‌های مختلف ایران در دهه‌های اخیر رخ داده است. بنابراین تدریج‌گرایی چینی به هیچ روی به معنای کندی و برگشت‌پذیری اصلاحات به گونه‌ای که اساساً اصلاحات از معنا تهی گردد، نیست.

۳- اصلاح سیاست خارجی

یکی دیگر از آموزه‌های کلیدی مدل توسعه چینی را می‌توان در تغییراتی که در سیاست خارجی این کشور رخ داد تبیین نمود. در فصول پیش، گفته شد که سیاست خارجی چین در دوره مائو نوعی از تجدیدنظرطلبی رادیکال را به عنوان مشی رفتاری خود در صحنه بین‌المللی در پیش گرفته بود. گفته شد که انقلاب چین در پایان دوره درازی از استعمار و تحقیر به پیروزی رسید و به همین دلیل در ابتدای انقلاب، خارجی‌ها به عنوان عوامل اصلی نابسامانی جامعه چین برشمرده شدند و کشور از لوٹ وجود آنان آنگونه که کمونیست‌های انقلابی اولیه می‌گفتند پاک شد. به علاوه سیاست خارجی چین رویکرد بسیار رادیکال تجدیدنظرطلبانه‌ای نه تنها در رقابت با کانون‌های قدرت و ثروت بلکه در تعامل با همسایگان و نیز شوروی که روزگاری به عنوان مهم‌ترین عامل پیروزی کمونیست‌ها و رسیدن آنها به قدرت تلقی می‌شد، در پیش گرفت.

از دیگر سو، از ابتدای انقلاب چین بلوک سرمایه‌داری از پذیرش نظام حاکم بر این کشور به عنوان نماینده ملت چین سرباز زد البته چین مائویی نیز علاقه‌ای به گسترش روابط با این کشورها نداشت و روابط با آنان را به عنوان یکی از عوامل اصلی درماندگی چین تلقی می‌کرد. در این دوره چین به پایگاه گسترش جنبش‌های کمونیستی در شرق آسیا تبدیل شد و علاوه بر درگیر شدن در جنگ کره و جنگ ویتنام در حمایت از متحدین کمونیست خود، کوشید. اغلب نهضت‌های کمونیستی در شرق آسیا و در سایر مناطق به خصوص در آفریقا و خاورمیانه را حمایت مالی و نظامی نماید. در دوره از تاریخ چین مائویی، این کشور به مهم‌ترین پایگاه حمایت از جنبش‌های کمونیستی در منطقه تبدیل شده بود. به علاوه از اواخر دهه ۱۹۶۰، روابط با شوروی به گونه‌ای روزافزون رو به وخامت گذاشت و حتی طرفین با یکدیگر درگیری نظامی پیدا کردند. چنین سیاست خارجی طبیعتاً نمی‌توانست در راستای توسعه اقتصادی کشور نقش سازنده‌ای ایفا نماید. بلکه به عنوان یکی از معضلات توسعه چین محسوب می‌شد.

اما از اوایل دهه ۱۹۷۰ سیاست خارجی چین به تدریج تغییر کرد. اولین و مهمترین تغییری که در سیاست خارجی این کشور ایجاد شد، بازسازی مناسبات با ایالات متحده عنوان رهبر و مهم‌ترین کشور دنیای سرمایه‌داری در قالب دیپلماسی پینگ‌پنگ بود البته بازسازی این مناسبات در آن زمان ارتباطی با پیشبرد توسعه اقتصادی نداشت بلکه به دلیل ترس از شوروی و ایجاد توازن در برابر شوروی اتفاق افتاد اما این اقدام که از طرف شخص مائو طراحی و اجرا شد، مهمترین مانع را از مسیر تعامل چین با بلوک غرب و به طور کلی اقتصاد جهانی رفع کرد. با این تحول که توسط رهبر انقلاب صورت گرفت و نه توسط اصلاح‌طلبان، مسیر تعامل چین و جامعه بین‌المللی به خصوص اقتصادهای پیشرفته گشوده شد البته از هنگامی که دیپلماسی پینگ‌پنگ با هدایت مائو در اوایل دهه ۱۹۷۰ آغاز شد و نیکسون به چین سفر کرد تا زمانی که روابط دو کشور برقرار شد، یک دهه به طول انجامید و در این مدت نخبگان حاکم بر این کشور در پیشبرد مسیر توسعه کشور و اساساً ضرورت داشتن توسعه با یکدیگر در نبرد بودند و ابهام ناشی از این نبرد همچنان بر این کشور سایه افکنده بود.

اما با آغاز سیاست اصلاحات و درهای باز، سیاست خارجی دچار چرخشی استراتژیک شد چرخشی که هنوز هم تداوم دارد. با این چرخش سیاست خارجی از بخشی از مسئله توسعه چین به بخشی از راه حل آن تبدیل شد البته در مورد نقش سیاست خارجی نباید بزرگ‌نمایی کرد زیرا بسیاری از کشورها سیاست خارجی‌های مدارا و همراهی با ایالات متحده را در سال‌های اخیر برگزیده‌اند اما در پیشبرد توسعه موفقیت‌چندانی نداشتند. فیلیپین به عنوان یکی از همسایه‌های چین نماد چنین وضعیتی است. این کشور که از قرن ۱۹ تاکنون، همواره در کنار غرب و ایالات متحده بوده؛ در دهه‌های پس از جنگ جهانی دوم به یکی از مؤتلفین این کشور در شرق آسیا بدل شد اما از همکاری با ایالات متحده سود چندانی به دست نیاورد و نتوانست اقتصاد خود را در مسیر توسعه و رقابت با بازیگرانی همچون تایوان و مالزی قرار دهد.

در دوره اصلاحات و سیاست درهای باز، چین حمایت از جنبش‌های کمونیستی را به طور کامل کنار گذاشت و اولویت را به روابط با همسایگان خود داد. به علاوه تلاش کرد تا روابط با تعداد هرچه بیشتری از کشورها توسعه دهد و از انزوا به درآید؛ به بیان دیگر، در دوره اصلاحات و سیاست درهای باز، سیاست خارجی چین دو کارویژه اساسی پیدا کرد: کارویژه نخست، جذب منابع بین‌المللی توسعه‌ای و سرازیرکردن آنها به سوی اقتصاد فقیر و روبه رشد چین بود. در این دوره عمده وقت و توان سیاست خارجی چین در نهادهای اقتصادی بین‌المللی و در سفارتخانه‌ها در پیشبرد دیپلماسی اقتصادی و جذب سرمایه‌گذاران و یافتن بازارها برای تولیدات چینی صرف می‌شد؛ به عبارت دیگر، از دوره اصلاحات و سیاست درهای باز بدین سو، پیشبرد دیپلماسی اقتصادی مهم‌ترین کارویژه سیاست خارجی چین بوده است. به علاوه نخبگان چین از آنجا که توسعه اقتصادی و پیشبرد شتابناک آن را به عنوان مبنای قرارداد اجتماعی جدید می‌نگریستند، کوشیدند تا در منطقه آسیای شرقی و بعدها سایر مناطق ثبات ایجاد کنند و در سایه این ثبات، بازارها را تصاحب نمایند؛ به بیان دیگر، چین در این دوره از یک بازیگر تجدیدنظرطلب و مخالف نظم موجود به یکی از ستون‌های ثبات در منطقه تبدیل شد.

در این راستا چین از مداخله در امور داخلی همسایگان به ویژه کشورهای کوچک آسه‌آن دست برداشت و این کشورها را نه به عنوان دست‌نشانندگان آمریکا در این منطقه، بلکه به عنوان همسایگانی که باید با آنها همکاری کرد، سهمی از بازار آنها را به دست آورد و بخشی از بازار خود را در اختیار آنها قرار داد، تعریف نمود. از این دوره به بعد هیچ اثری از مداخله چین در امور داخلی این کشورها به خصوص بی‌ثبات‌سازی آنها و تلاش برای جایگزینی نظام‌های سیاسی این کشورها با نظام‌هایی که مطلوب حاکمان چین بود مشاهده نشده است. به علاوه چین همگرایی منطقه‌ای را که سابقاً آن را به عنوان ابزاری برای مهار این کشور تفسیر می‌کرد. به عنوان بخشی از راه‌حل توسعه در منطقه شرق آسیا برشمرد و وارد دیالوگ با آسه‌آن و سایر مکانیسم‌های همگرایی منطقه‌ای شد.

۴- اولویت آزادسازی بر خصوصی سازی

یکی دیگر از آموزه‌های کلیدی تجربه توسعه اقتصادی چین را می‌توان به تقدم و تأخر آزادسازی و خصوصی سازی نسبت داد. این تقدم و تأخر به نوعی ریشه در همان تدریجی گرایی دارد که به عنوان ویژگی کلان و کلیدی مدل توسعه اقتصادی چین در صفحات پیش مورد بحث قرار گرفت. در فصول پیشین اشاره شد، آزادسازی تجاری که با شعار سیاست درهای باز به عنوان بخش کلیدی برنامه اصلاحات آغاز و با ایجاد مناطق ویژه اقتصادی و گسترش آنها عملیاتی شد، نخستین گام در راه تغییر پارادایمیک در اقتصاد سیاسی چین بود. در دهه ۱۹۸۰ و در شرایطی که آزادسازی تجاری آغاز شد، اقتصاد چین همچنان دولتی بود و دولت همچنان نقش کلیدی و چه بسا تنها بازیگر در صحنه اقتصاد چین محسوب می‌شد. در آن زمان سخنی از خصوصی سازی به میان نبود بلکه دولت به بخش خصوصی بسیار ضعیف و نیم‌بندی که باقی مانده بود فضای فعالیت داد و به آنان اجازه داد تا با شرکت‌های دولتی رقابت کنند؛ به بیان دیگر، دولت پیش از آنکه پای خود را تا حدی از اقتصاد بیرون بکشد و شرکت‌های دولتی را خصوصی سازی نماید، فضا را برای ایجاد فشار رقابتی بر شرکت‌های دولتی فراهم آورد و آنها را وادار به رقابت با بخش خصوصی نمود.

یک دهه پس از آغاز آزادسازی تجاری و پیشرفت برق‌آسایی که در پیامد آن در کسب و کارهای چینی صورت گرفت، دولت خصوصی سازی شرکت‌های دولتی را به طور جدی در دستور کار قرار داد و در قالب برنامه "دولت کوچک بازار بزرگ" کوشش کرد بخش‌های بیشتر و بیشتری از اقتصاد را در اختیار بخش خصوصی قرار دهد. در این دوره به موازات پیشرفت خصوصی سازی و گشودن حوزه‌های بیشتری از فعالیت اقتصادی به روی بخش خصوصی، آزادسازی تجاری و هماهنگ شدن با قواعد و قوانین جهانی تجارت آزاد نیز تداوم یافت و پیوستن به سازمان گات و بعدها سازمان تجارت جهانی را به اولویت نخست دیپلماسی اقتصادی این کشور مبدل شد؛ به بیان دیگر در دهه ۱۹۸۰، تنها آزادسازی تجاری در جریان بود اما در دهه ۱۹۹۰ خصوصی سازی و آزادسازی به طور توأمان به پیش رفت.

این تجربه در مقابل تجربه شوک‌درمانی کشورهای اروپای شرقی و روسیه قرار می‌گیرد که پس از برافتادن نظام‌های کمونیستی کوشیدند اصلاحات را با خصوصی‌سازی و فروش شتابناک شرکت‌های دولتی به بخش خصوصی آغاز کرده و به پیش ببرند. اکنون که بیش از دو دهه آغاز خصوصی‌سازی در چین و روسیه می‌گذرد، واقعیت‌های روی زمین نشان می‌دهد که مدل خصوصی‌سازی در روسیه با شکست مواجه شده در حالی که مدل آزاد سازی و سپس خصوصی‌سازی در چین با موفقیت‌های بسیاری همراه بوده است.

همانگونه که در فصول پیشین اشاره شد، مکانیسم‌های آزادسازی و پیشبرد آن در چین را می‌توان به چند دسته تقسیم کرد: نخست آنکه دولت چین در قالب ایجاد مناطق آزاد و فرصت دادن به رشد نیروهای موجود بخش خصوصی داخلی و نیز تشویق و حضور بخش خصوصی خارجی، آزادسازی یک‌جانبه را در پیش گرفت. بنابراین نخستین مکانیسم پیشبرد آزادسازی در چین به صورت یک‌جانبه بود. همزمان با این روند، چین با تغییر رژیم تجاری این کشور در راستای الحاق به گات و بعدها سازمان تجارت جهانی، آزادسازی چندجانبه را نیز در پیش گرفت. همانگونه که گفته شد، از اواسط دهه ۱۹۸۰ تا سال ۲۰۰۱ که این کشور به سازمان تجارت جهانی ملحق شد، آزادسازی تجاری چندجانبه، در اولویت نخست دیپلماسی اقتصادی این کشور قرار داشت. در مراحل بعدی و در دهه‌های اخیر با معطل ماندن دور دوحه، چین آزادسازی تجاری در قالب موافقتنامه‌های تجارت آزاد منطقه‌ای و نیز موافقتنامه‌های تجارت ترجیحی را در دستور کار قرار داده است.

اشاره شده خصوصی‌سازی با تأخیر و در مراحل بعدی، در دستور کار دولت قرار گرفت اما روند خصوصی‌سازی به صورت مداوم به پیش رفت؛ به گونه‌ای که دولت به تدریج کوچک و کوچک‌تر شد و بازار نقش کلیدی را در اقتصاد این کشور به دست آورد. در شرایط کنونی، تنها سیاست‌گذاری‌های کلان و نیز برخی بخش‌ها همچون حوزه‌های فناوری اطلاعات، انرژی، حمل و نقل و برخی صنایع که به صنایع استراتژیک معروف‌اند، همچنان در اختیار دولت قرار دارند. به همین دلیل دولت هنوز در اقتصاد حضور دارد اما این

حضور اندک است و به دلیل بزرگی شرکت‌هایی همچون شرکت‌های نفتی چین، نقش دولت چشمگیر به نظر می‌رسد اما دولت عملاً از بخش‌های اساسی اقتصاد چین خارج شده است.

در ایران کنونی، آزادسازی و خصوصی‌سازی، هر دو در بن‌بست قرار دارند. خصوصی‌سازی نیم‌بندی که از دهه ۱۳۷۰ آغاز شده، به پدیده‌ای به نام "خصوصیتی‌ها" منجر شده و بخش خصوصی واقعی را تحت فشار بیشتر قرار داده است. شکست در خصوصی‌سازی واقعی، باعث شده نوعی ابهام در این حوزه حاکم شود. از دیگر سو، حمایت‌گرایی و مقابله با آزادسازی در اقتصاد سیاسی ایران در تمامی سال‌های پس از انقلاب رو به افزایش بوده است. ایران تنها اقتصاد بزرگ جهان است که نه تنها تاکنون به سازمان تجارت جهانی ملحق نشده، بلکه چشم‌اندازی برای الحاق آن تا آینده‌ای میان‌مدت نیز وجود ندارد.

افزون بر این، ایران با کشورهای مختلف موافقتنامه‌های معنادار تجارت آزاد نیز منعقد نکرده است. بنابراین فرایند آزادسازی تجاری نیز در ایران با بن‌بست مواجه است. این بن‌بست دوگانه، شرایط ویژه‌ای برای ایران رقم زده و دو گفتمان متفاوت را برای اصلاحات ساختاری پدید آورده است؛ گفتمانی که اولویت را به خصوصی‌سازی می‌دهد و گفتمان در حاشیه‌ای که آزادسازی، الحاق به سازمان تجارت جهانی و پذیرش قواعد تجارت جهانی را به عنوان گام نخست توصیه می‌کند.

آنچه از بررسی تجربه توسعه در چین می‌توان دریافت، آنکه آزادسازی بر خصوصی‌سازی، تقدم داشته و با پیشرفت آزادسازی و ایجاد زمینه‌های اولیه لازم برای فعالیت بخش خصوصی، خصوصی‌سازی نیز صورت گرفته و پیش رفته است. نتیجه هر دوی این‌ها، ادغام چین در اقتصاد جهانی و پذیرش قواعد حاکم بر آن بوده است. مذاکره‌کننده ارشد چین در مذاکرات الحاق به سازمان تجارت جهانی در این باره، روایت جالبی را بیان می‌کند؛ او می‌گوید: "تجارت جهانی، مانند بازی بسکتبال است. در بازی بسکتبال، تیم هر کشور به آن تعلق دارد اما قواعد جهانی بسکتبال یکسان است و هیچ کشوری نمی‌تواند بر اساس قواعد خود در جهان بسکتبال موفق شود".

چینی‌ها پس از آنکه قواعد جهانی تجارت آزاد را پذیرا شدند و بزرگ‌ترین دگرگونی نظام حقوقی و قانونی خود در دوران مدرن را برای تطبیق با این قواعد صورت دادند، به بخشی از نظام تقسیم کار جهانی تبدیل شدند، خصوصی‌سازی را به پیش بردند و بخش مهمی از کسب و کارهای اقتصادی در سطوح مختلف را به بخش خصوصی سپردند البته ذکر این نکته ضروری است که دولت هرگز از اقتصاد چین به طور کامل خارج نشد؛ بلکه نوعی ترکیب میان دست نامرئی آدام اسمیت و دست مرئی دولت شکل گرفته و همین ترکیب ظاهراً نامتجانس، مهمترین تفاوت و تمایز مدل چینی توسعه و اقتصاد سیاسی این کشور با مدل آنگلو ساکسونی است که در آن دولت حداقل به عنوان شرط لازم پذیرفته شده و نه بیشتر.

۵- از خودکفایی به متن منحنی لبخند

در فصول پیشین، اشاره شد که استعمار قرن نوزدهم، زخم‌های کاری بر پیکر امپراطوری رو به زوال چین وارد آورد و از عوامل سقوط آن به ورطه هرج و مرج و فروپاشی اقتصادی- اجتماعی بود. دوره استعمار در چین با شکستن زورمدارانه درهای این کشور و ورود زورمندانه استعمارگران به اقتصاد آن همراه بود. این تجربه تلخ سرآغازی برای شکل‌گیری تفکرات ضدخارجی و خودکفایی‌گرایانه در اقتصاد سیاسی این کشور شد. حزب کمونیست، مهمترین نماد چنین تفکراتی بود که از سال ۱۹۴۹، قدرت را در این کشور در دست گرفت و مسیر توسعه آن را به سوی خودکفایی حداکثری سوق داد.

همانگونه که در فصل نخست گفته شد، در دهه نخست پس از انقلاب چین، مدل توسعه استالینیستی در این کشور به طور کامل به کار گرفته شد و انقلابیون تازه‌کار کوشیدند پا جای پای شوروی بگذارند. روشن است که در تئوری چپ توسعه، خودکفایی و گسستن پیوندها با جهان سرمایه‌داری یکی از مؤلفه‌های کلیدی محسوب می‌شود. از دیگر سو، از همان ابتدای انقلاب چین روابط این کشور با جهان سرمایه‌داری تنش‌آلود بود و جریان اصلی جهان سرمایه‌داری تا اوایل دهه ۱۹۷۰ از شناسایی کمونیست‌ها به عنوان نمایندگان مردم چین

سرباز زد؛ به عبارت دیگر چین در انزوا و تحت تحریم قرار گرفت. اشاره شد که پیشبرد استراتژی کلان خودکفایی به ویژه در قالب برنامه‌هایی چون جهش بزرگ به جلو و اقدامات دیگر، باعث توسعه نیافتگی در این کشور شد؛ به بیان دیگر، زمانی که اصلاح‌طلبان قدرت را در دست گرفتند، چین در زمره فقیرترین و منزوی‌ترین کشورهای جهان بود.

با آغاز اصلاحات و سیاست درهای باز، استراتژی کلان خودکفایی کنار گذاشته شد و اصلاح‌طلبان پیوستن به اقتصاد جهانی و تبدیل شدن به بخشی از تقسیم کار بین‌المللی را به عنوان استراتژی کلان جایگزین برگزیدند. ایجاد مناطق ویژه اقتصادی، تلاش برای الحاق به سازمان تجارت جهانی و استقبال از سرمایه‌گذاری خارجی در راستای این استراتژی کلان جدید، قابل فهم است. به بیان دیگر، در دوره اصلاحات و سیاست درهای باز، استراتژی کلان چین از "خودکفایی"، به تبدیل شدن به بخشی از "زنجیره جهانی ارزش" تغییر پیدا کرد. در چارچوب این استراتژی کلان و با در پیش گرفتن سیاست‌های مناسب، چین به تدریج به کارخانه جهان بدل شد و در نقطه تولید صنعتی در زنجیره جهانی ارزش، مهمترین نقش را پیدا کرد. اشاره شد که در سال ۲۰۱۴ حدود ۴۰ درصد از کل صادرات چین را شرکت‌های چند ملیتی صورت می‌دادند.

کوشش‌های توسعه‌ای چین در دهه‌های اخیر، معطوف به یافتن جای پای در زنجیره جهانی ارزش بوده است؛ به بیان دیگر، در تمام این سال‌ها چین کوشید تا در زمینه میزبانی تولیدات صنعتی و در رقابت با سایر کشورهای در حال توسعه، برنده شود و اتفاقاً برنده نیز شد. دقت در تفاوت جایگاه چین و هند به عنوان دو کشور در حال توسعه در زنجیره جهانی ارزش و کلیت اقتصاد جهانی، به خوبی این وضعیت را نشان می‌دهد. موفقیت چین در میزبانی تولید صنعتی و تبدیل شدن به کارخانه جهان، محصول مؤلفه‌های چندی بود که برخی از آنها همچون نیروی کار ارزان و سیاست‌های مناسب ارزی بسیار بیان شده است اما ثبات قدم اصلاح‌طلبان در پیشبرد توسعه اقتصادی، پیش‌بینی‌پذیر نمودن محیط کسب و کار این کشور و تعاملات آن با صحنه بین‌المللی نیز نقش بسیار مهمی در تبدیل شدن چین به کانون تولید صنعتی جهان ایفا کرد.

در این راستا دولت چین از ابتدای دهه ۱۹۹۰ که فرایند جهانی شدن اوج گرفت، کوشید بر این موج سوار شود و از منافع آن بهره‌مند گردد. به همین دلیل به گشودن درها به روی اقتصاد جهانی ادامه داد و تلاش کرد از انقلاب اطلاعاتی بیشترین بهره را برای ارتقای جایگاه در زنجیره جهانی ارزش ببرد. در واقع دو دهه پس از تبدیل شدن چین به کارخانه جهان، این کشور به تدریج به سوی برندسازی شرکت‌ها و محصولات چینی و افزایش رقابت‌پذیری آنها در اقتصاد جهانی روی آورد؛ به بیان دیگر، از آنجا که نقطه تولید صنعتی در صنایعی که از فناوری‌های پایین و متوسط بهره می‌گیرند، دارای کمترین ارزش افزوده و بیشترین چالش‌های اجتماعی و زیست‌محیطی در زنجیره جهانی ارزش است، چین در مرحله دوم توسعه خود، می‌کوشد تا در حلقه‌های بالاتر از زنجیره جهانی ارزش که منافع بیشتری را نصیب شرکت‌های این کشور می‌کند و آثار و پیامدهای زیست‌محیطی آنها کمتر است، قرار گیرد و کشورهای دیگری را در نقطه تولید صنعتی جایگزین خود نماید.

در این حوزه نیز وضعیت کلان اقتصاد سیاسی ایران همچنان مبهم است. مسلط شدن پارادایم چپ توسعه در اقتصاد سیاسی ایران در دهه‌های اخیر، در ترکیب با تحریم‌های بین‌المللی و شکل‌گیری منافع عظیم ناشی از رانت‌ها و انحصارات، شرایطی را پدید آورده که گسست از سنت، شکست خورده خودکفایی را بسیار دشوار ساخته است. در ایران امروز، هنوز "گفتمان خودکفایی" طرفداران قابل توجهی دارد و پیوستن به نظام تقسیم کار جهانی و زنجیره جهانی ارزش، نوعی از وابستگی و ضدارزش محسوب می‌شود.

تجربه توسعه در چین، نشان می‌دهد که گشودن درها به روی بخش خصوصی بین‌المللی و تلاش برای تبدیل شدن به بخشی از زنجیره جهانی ارزش، یکی از دلایل کلیدی موفقیت این کشور بوده است؛ به بیان دیگر، چینی‌ها زمانی که بادهای تغییر در اقتصاد جهانی از اواسط دهه ۱۹۷۰ شروع به وزیدن گرفت، هیچگاه در برابر آن مقاومت نکردند بلکه کوشیدند خود را با این تغییرات تطبیق دهند اما به نظر می‌رسد در ایران، گرایش‌های قدرتمندی به مقاومت در برابر تغییرات اقتصاد جهانی وجود دارد البته این بدان معنا نیست که ایران از زنجیره جهانی ارزش بیرون افتاده و رابطه‌ای با آن ندارد، بلکه ایران در سطوح بسیار پایین این زنجیره و در نقاطی که

کمترین ارزش افزوده را تولید می‌کنند، قرار گرفته و بخشی از اقتصاد آن به شبکه بین‌المللی قاچاق متصل شده است؛ به بیان دیگر، قدرت ایران در تعیین جایگاه خود در این زنجیره بسیار کاهش یافته که عمدتاً به دلیل در پیش گرفتن سیاست درهای بسته است. تجربه چین به روشنی حکایت از این دارد که دست شستن از فرمول‌های کهنه خودکفایی و جایگزینی واردات، یکی از پیش‌شرط‌های موفقیت اقتصادی در شرایط نوین بین‌المللی است.

۶- اصلاح شرکت‌های دولتی

اصلاحات ساختاری در شرکت‌های دولتی را می‌توان یکی دیگر از آموزه‌های مهم مدل توسعه چینی بر شمرد. همانگونه که اشاره شد، اصلاحات ساختاری در شرکت‌های دولتی از دهه ۱۹۹۰ آغاز شد و همچنان تداوم یافته است. در این دوران طولانی بخش مهمی از شرکت‌های دولتی واگذار شدند و در بخش‌هایی که همچنان دولتی ماندند، اصلاحات ساختاری گسترده‌ای صورت گرفته است؛ به بیان دیگر، میان شرکت‌های دولتی امروز چین و شرکت‌هایی که در دوره مائو در اقتصاد این کشور ایفای نقش می‌کردند، شباهت چندانی وجود ندارد. اصلاح شرکت‌های دولتی در دهه ۱۹۹۰ و در زمانی به طور جدی پیگیری شد که دنگ شیائوپینگ و سایر رهبران به این جمع‌بندی رسیدند که بدون اصلاح شرکت‌های دولتی، تحول اقتصادی در چین به پیش نخواهد رفت.

در پرتو اصلاح شرکت‌های دولتی، ساختارهای مدرن مدیریتی و اداری بر آنها حاکم شد؛ این شرکت‌ها به همکاران مهم شرکت‌های چندملیتی در چین تبدیل شدند و از این رهگذر، خود به بازیگران مهم در اقتصاد دگرگون‌شده چین و به تدریج در اقتصاد جهانی مبدل شدند. در سال‌های اخیر، شرکت‌های دولتی در قالب برنامه "به سوی خارج" دولت چین که از یک دهه پیش آغاز شده و همچنان تداوم دارد، بین‌المللی شده‌اند و بخش مهمی از فعالیت‌های خود را به خارج چین منتقل کردند.

در مورد ایجاد ساختارهای نوین مدیریتی در شرکت‌های چینی، ذکر این نکته ضروری است که این ساختارها عمدتاً برگرفته از علم مدیریت مدرن و در واقع نوعی بکارگیری ساختار شرکت‌های جهانی بود؛ به بیان دیگر، علم مدیریت جدیدی در چین خلق نشد بلکه تجارب ارزشمند شرکت‌های غربی و علم مدیریت غربی در چین بکار گرفته شد. در شرایط کنونی نیز ساختار مدیریتی و سازمانی شرکت‌های چینی با آنچه در کشورهای توسعه‌یافته و یا همسایگانی مانند ژاپن و کره جنوبی وجود دارد، تفاوت چندانی ندارد.

روند اصلاحات ساختاری در شرکت‌های دولتی چین و نتایج آن در مگاپروژه جاده ابریشم به روشنی قابل مشاهده است. در این پروژه کلان، بخش عمده‌ای از طرح‌ها توسط شرکت‌های دولتی چین در حال انجام هستند؛ به بیان دیگر، وارد آوردن فشار رقابتی به شرکت‌های دولتی با گشودن اقتصاد به روی رقابت بین‌المللی، ایجاد فضای فعالیت بیشتر برای بخش خصوصی داخلی و تلاش برای بین‌المللی کردن شرکت‌های دولتی، از ابزارهای کلیدی دولت چین برای ایجاد اصلاحات ساختاری در این شرکت‌ها بوده است.

در ایران امروز شرکت‌های دولتی، بخش مهمی از بودجه دولتی را به خود اختصاص می‌دهند و روشن است که ساختارهای سخت و نرم آنها بسیار قدیمی و کهنه است. در واقع در ایران، هنوز اصلاح شرکت‌های دولتی آغاز نشده و با توجه به اینکه شرکت‌های دولتی نقش کلیدی در اقتصاد کشور ایفا می‌کنند، این سخن رهبران چین که بدون اصلاحات ساختاری در شرکت‌های دولتی پیشبرد توسعه در چین ناممکن است، می‌تواند در مورد ایران نیز مصداق داشته باشد؛ بدین معنا که بدون انجام اصلاحات ساختاری در شرکت‌های دولتی ایران، بین‌المللی کردن آنها و وادار نمودن آنها به رقابت با بخش خصوصی داخلی و بین‌المللی، این شرکت‌ها نه تنها نخواهند توانست نقشی مؤثر در توسعه اقتصادی ایران ایفا کنند، بلکه می‌توانند بخش مهمی از موانع توسعه کشور باشند؛ به نحوی که حتی بدون اصلاح شرکت‌های دولتی و منطبق نمودن آنها با شرایط نوین تجارت جهانی، می‌توان مدعی شد که با وجود نرخ بالای جذب سرمایه‌گذاری خارجی، در عمل توسعه به معنای دقیق آن در ایران رخ نخواهد داد.

۷- الحاق به سازمان جهانی تجارت

یکی دیگر از آموزه‌های مهم توسعه چین در دهه‌های اخیر، الحاق این کشور به سازمان تجارت جهانی به عنوان مهمترین نهاد تنظیم‌کننده قواعد در این حوزه است. اینکه به چه دلایلی رهبران چین، فرآیند الحاق را علیرغم دشواری‌های بسیار تداوم بخشیدند و به سرانجام رساندند و اینکه الحاق را چگونه به برنامه کلان اصلاحات و سیاست درهای باز پیوند زدند، از منظر برگرفتن آموزه‌ها برای کشوری با مختصات ایران که هنوز در نقطه آغاز فرآیند الحاق قرار دارد، واجد اهمیت فراوان است.

در فصول پیشین اشاره شد که به موازات پیشبرد سیاست درهای باز از میانه دهه ۱۹۸۰، چین الحاق به سازمان تجارت جهانی را آغاز کرد و پس از نزدیک به ۲۰ سال مذاکرات بر سر الحاق، نهایتاً در سال ۲۰۰۱ به سازمان تازه تاسیس تجارت جهانی پیوست.

نکته کلیدی که در روند الحاق چین به سازمان تجارت جهانی شایسته توجه است آنکه این فرآیند به عنوان بخشی کلیدی از برنامه کلان اصلاحات و سیاست درهای باز پیگیری شد و به سرانجام رسید؛ به بیان دیگر، الحاق به سازمان تجارت جهانی بخشی جدایی‌ناپذیر از اصلاحات اقتصادی در چین بود و بدون آن، اصلاحات اقتصادی با کاستی بزرگی مواجه می‌شد. در فصول پیشین گفته شد که از منظر اصلاح‌طلبان، رشد و توسعه چین در متن اقتصاد جهانی معنا پیدا می‌کرد و نه در انزوا و خودکفایی. به همین دلیل آنان پیوستن به اقتصاد جهانی و تطبیق دادن قواعد تجارت و اقتصاد چین با قواعد جهانی را به عنوان مرحله‌ای کلیدی در پیشبرد اصلاحات تعریف کردند.

از منظر صاحب‌نظران حوزه تجارت جهانی، الحاق به سازمان تجارت جهانی در صورتی می‌تواند برای کشوری مفید و مؤثر واقع شود که به عنوان بخشی از بسته سیاستی گشایش به روی جهان خارج و مشارکت در نظام تقسیم کار بین‌المللی به آن نگرسته شود. در غیر این صورت از الحاق بی‌هدف به این سازمان نه تنها بهره

چندانی نخواهند برد، بلکه ممکن است در برابر هجوم قدرتمندان دنیای صنعت و تجارت دچار مشکلات بسیار بیشتری شوند.

نکته دیگری که در الحاق به سازمان تجارت جهانی به عنوان یک آموزه اهمیت دارد، آنکه اصلاح‌طلبان از این فرایند به عنوان یک ابزار کلیدی برای پیشبرد اصلاحات قانونی و نهادی در نظام تجاری و اقتصادی این کشور بهره گرفتند؛ به بیان دیگر، بخش مهمی از حمایت هنجاری از خصوصی‌سازی و اصلاحات قانونی و نهادی بازار محور در دهه ۱۹۹۰ با اتکا به الزامات الحاق به سازمان تجارت جهانی انجام شد؛ به بیان بهتر، الحاق کمک کرد. اصلاحات در چین در دهه ۱۹۹۰ به گونه‌ای روان و با فشارهای کمتر به پیش رود.

همانگونه که اشاره شده در وضعیت کنونی ایران، تنها اقتصاد بزرگ جهان است که به سازمان تجارت جهانی نپیوسته و چشم‌اندازی برای الحاق آن نیز وجود ندارد. مهمترین معضل الحاق ایران به این سازمان در سالیان اخیر تعریف مبهم این فرایند و اهمیت آن در چارچوب استراتژی کلان اقتصادی و تجاری کشور بوده است. از آن جا که در تمام این سال‌ها حمایت‌گرایی و مرکانتیلیسم به عنوان پارادایم مسلط بر اقتصاد سیاسی کشور سایه انداخته، الحاق به سازمان تجارت جهانی نه تنها معنای چندانی پیدا نکرده، بلکه در صورت جدی شدن، منافع انحصارات و انحصارطلبان متعددی را که در سال‌های اخیر به مدد خوان گسترده رانت بر اقتصاد کشور سایه انداخته‌اند با مشکلات جدی مواجه می‌سازد و احتمالاً مقاومت شدید آنها را برخواهد انگیخت.

این در حالی است که ایران بدون الحاق به سازمان تجارت جهانی و تطبیق قواعد و قوانین تجارت خود با قواعد بین‌المللی نمی‌تواند انتظار رشد اقتصادی پایدار و شفاف داشته باشد. مهمتر آنکه بخش خصوصی ایران بدون الحاق به سازمان تجارت جهانی، نمی‌تواند تا آینده قابل پیش بینی به نیروی تعیین‌کننده در اقتصاد سیاسی کشور تبدیل شود. الحاق به این سازمان، ضمن آنکه پیش‌شرط اساسی برای پیشرفت اقتصادی و توسعه کشور محسوب می‌شود، اما در صورتی که در قالب یک بسته سیاستی بزرگتر که همانا میدان دادن به نیروهای بازار

برای ایفای نقش کلیدی در تخصیص منابع و شکل‌دهی به روابط اقتصادی در سطح ملی است، تعریف نشود، احتمالاً دستیابی به نتایج الحاق محقق نخواهد گشت.

ذکر این نکته ضروری است که در تمام این سال‌ها این بحث که آمریکا مانع الحاق ایران به سازمان تجارت جهانی بوده، همواره مطرح شده است اما نکته مهمتر آن است که در تمامی این مدت، الحاق به سازمان تجارت جهانی هیچگاه به عنوان یک اولویت استراتژیک در دستور کار سیاست خارجی و دیپلماسی اقتصادی ایران قرار نداشته است؛ به بیان دیگر، زمانی می‌توان از اهمیت الحاق و تلاش برای انجام آن سخن گفت که این پرونده همسنگ پرونده هسته‌ای ایران و لزوم حل و فصل آن با اهمیت تلقی می‌شد که هیچگاه نشد. بنابراین کارشکنی‌های آمریکا و کارشکنی‌های انحصارطلبان داخلی در مسیر آزادسازی اقتصادی کشور مقوم‌همدیگر بودند و زمینه را برای تداوم انزوای اقتصاد ایران فراهم آوردند. تا زمانی که در داخل ایران، اراده سیاسی استراتژیک لازم برای الحاق فراهم نیاید، تأثیر سایر متغیرها را نمی‌توان چندان مورد بحث قرار داد.

۸- سهم کردن بخش خصوصی در قدرت

یکی دیگر از ویژگی‌های کلیدی مدل توسعه چینی را می‌توان سهم کردن بخش خصوصی در قدرت نامید البته نویسنده در مورد این امر که این ویژگی، آموزه است یا عبرت، قضاوتی ارائه نمی‌دهد. در فصل‌های پیشین، اشاره شد که روابط بخش خصوصی و دولت در دوره پس از انقلاب چین، از سرکوب به همکاری تغییر کرد. به دیگر سخن، یکی از مهمترین ویژگی‌های اصلاحات و سیاست درهای باز، میدان دادن به بخش خصوصی بود. از همین رو از ابتدای دوره اصلاحات و سیاست درهای باز و در روندی تدریجی، حوزه‌های بیشتر و بیشتری برای فعالیت بخش خصوصی گشوده شد؛ قانون اساسی در راستای مشارکت بیشتر بخش خصوصی در اقتصاد سیاسی چین تغییر کرد و با پیوستن این کشور به سازمان تجارت جهانی و سایر نهادهایی که قواعد نظام بازار را در سطح جهانی تنظیم می‌کردند، فضای بین‌المللی نیز برای فعالیت بخش خصوصی چین بیشتر و بیشتر

مهیا گشت اما شاید مهمتر از تمامی این اقدامات زمینه‌ساز، اینکه حزب کمونیست که روزگاری فلسفه وجودی خود را ضدیت با بخش خصوصی و نیروهای بازار تعریف می‌کرد، در سال ۱۹۹۲ و در کنگره حزبی در قالب تئوری "سه نمایندگی" که از سوی جیانگ‌زمین ارائه شد، راه را برای حضور فعالان اقتصادی و کارآفرینان در حزب کمونیست باز کرد. سخن گفتن از این انعطاف استراتژیک شاید بسیار ساده باشد اما این که حزب کمونیست می‌تواند به آن درجه تحول یابد که نیروهای بازار را در درون خود بپذیرد نشان می‌دهد که اصلاحات در چین تا چه میزان پیش رفته است. با این اقدام مسیر بخش خصوصی به راهروهای قدرت البته به شیوه‌ای خاص باز شد البته مشارکت بخش خصوصی در قدرت در چین تفاوت‌های مهمی با مدل آنگلو‌ساکسونی دارد. در قالب مدل آنگلو‌ساکسونی روابط بخش خصوصی و دولت حداقل به لحاظ تئوریک ساده تعریف شده است. این دو از یکدیگر مستقل هستند و در فضای دموکراتیک بخش خصوصی می‌تواند راه خود را به قدرت باز کند، بر آن تأثیر بگذارد یا حتی به آن شکل دهد.

اما در چین پس از سال ۱۹۹۲ بخش خصوصی، به گونه‌ای فزاینده در قدرت تنیده شده و به عنوان بخشی از نظام سیاسی حاکم بر این کشور تعریف شده است؛ این بدان معناست که بخش خصوصی پس از سال ۱۹۹۲ که راه خود را به حزب کمونیست باز کرد؛ نقش فزاینده‌ای در تصمیم‌سازی و جلب توجه دولتمردان به منافع این بخش در تصمیمات کلان دولتی ایفا کرده است؛ به دیگر سخن، بخش خصوصی به معنایی که در نظام‌های لیبرال دموکرت وجود دارد، در چین شکل نگرفته است. قدرت در چین یکپارچه شده و در انحصار حزب کمونیست است اما راه برای نقش‌آفرینی بخش خصوصی در قدرت تا حدودی باز شده است. اینکه این روابط ویژه دولت و بخش خصوصی و سهم شدن بخش خصوصی در تصمیم‌گیری‌ها و تصمیم‌سازی‌ها تا چه میزان می‌تواند پایدار باشد و اساس آن تا چه میزان از قابلیت الگوبرداری برخوردار است، بحث بسیار مفصلی را می‌طلبد. آنچه قابل مشاهده است آنکه این رابطه تناقض‌آمیز بخش خصوصی و دولت و مشارکت آن در قدرت که تاکنون مؤثر بوده و این دو توانسته‌اند با یکدیگر به پیش بروند؛ به بیان دیگر، اینکه کمونیست‌های چینی از

همزیستی با سرمایه‌داران به هم‌آغوشی با آنان رسیده‌اند و همچنان می‌توانند با یکدیگر کار کنند. یکی از تناقضات تئوری‌های رایج توسعه است؛ تناقضی که همچنان به پیش می‌رود و همچنان کارکرد دارد.

۹- فقدان برنامه جامع اصلاحات

دیگر از آموزه‌های به ظاهر متناقض برنامه توسعه چین در دوره اصلاحات و سیاست درهای باز جامع نبودن آن است. بر خلاف تصور رایج که اصلاحات در چین را دارای یک برنامه پیچیده از پیش تعیین‌شده برمی‌شمارد، واقعیات حکایت از داستان دیگری دارد. برنامه اصلاحات و سیاست درهای باز چین پیش از آنکه یک برنامه به معنی دقیق کلمه باشد، چشم‌اندازی بود که از سوی رهبران این کشور ترسیم شد و جهت‌گیری کلان آن را تغییر داد؛ به بیان دیگر، رهبران چین طرح عملیاتی بسیار مشخص و معینی برای پیشبرد اصلاحات نداشتند؛ بلکه صرفاً اولویت‌ها را مشخص کردند و کوشیدند کشور را در آن مسیر جهت دهند.

البته ممکن است میان این نکته که رهبران چین برنامه عملیاتی دقیقی برای پیشبرد اصلاحات در چین داشتند و وجود برنامه‌های پنج ساله توسعه در چین تناقضی به وجود آید اما باید توجه داشت که همواره از ابتدای انقلاب در این کشور برنامه‌های پنج ساله توسعه وجود داشته و جز در دوره‌های کوتاهی متوقف نشدند. برنامه‌های پنج ساله اساساً میراث شوروی بودند و به تقلید از شوروی در چین و بسیاری از کشورهای دیگر اجرایی شدند.

برنامه‌های پنج ساله حداکثرساز و کارهای بروکراتیک برای پیشبرد توسعه اقتصادی بودند و رهبران در هیچ کشوری چندان درگیر اجرای آنان نبودند. آنچه در اینجا به عنوان اصلاحات از آن یاد می‌شود، رویکردهای کلان نخبگان سیاسی حاکم بر این کشور است که در گفتار و رفتار رهبران تجلی می‌یابد. برنامه‌های توسعه پنج ساله زمانی اهمیت می‌یابند که با چشم‌اندازی که رهبران برای کشور ترسیم می‌کنند، هم‌راستا باشند. برنامه‌های پنج ساله توسعه چین در هیچ منبع معتبری به عنوان یکی از دلایل اصلی پیشبرد توسعه در چین برشمرده نشدند

و حداکثر نقش آنها در حد تسهیل‌چکننده روند توسعه بوده است. آنچه در اینجا تحت عنوان اصلاحات مورد بحث قرار گرفت و در تبیین روند توسعه چین اهمیت دارد، تغییر در برداشت کلان رهبران این کشور از مسیر توسعه است که از تئوری‌های چپ و مارکسیستی به سوی تئوری‌های متعارف توسعه که همانا نقش‌آفرینی کلیدی بازار در تخصیص منابع بود چرخش کرد. آنان در فرآیند تدریجی به بازار و نیروهای بازار امکانات بیشتر و بیشتری برای نقش‌آفرینی دادند. روشن است که چنین سیاستی نمی‌تواند مانند سیاست‌های چپ روانه از ابتدا تا انتها بر مبنای برنامه‌ریزی پیش برود.

اولویت‌های تعیین‌شده از سوی رهبران چین در صحنه عمل با موانع مختلفی برخورد کرد و در روندی سعی و خطا به پیش رفت. این که در ابتدای این فصل گفته شد که مدل توسعه چین نوعی مدل زیگزاگی است و شبیه به عبور از رودخانه خروشان می‌ماند، دقیقاً به همین معناست. اولویت‌هایی که رهبران این کشور ترسیم کردند در عمل به گونه زیگزاگی به پیش رفت؛ به عبارت دیگر، مدل توسعه چینی مبتنی بر سعی و خطا بوده است.

در فصول پیشین اشاره شد که شکل‌گیری شرکت‌های شهر و روستا به عنوان نمادهای اولین مرحله اصلاحات و سیاست درهای باز که اساساً در چین از سوی دولت طراحی نشده بود، موفقیت شگفت‌آور آنها، سیاستمداران را غافلگیر کرد و کاری که آنان انجام دادند آن بود که با این موج همراه شوند. هرچه اصلاحات در چین به پیش رفت، پازل‌های مختلف این تصویر نیز تکمیل شد. تصویر کاملی که این روزها از مدل توسعه چینی ارائه می‌شود، روشن و کامل است؛ در حالی که در ابتدای این روند، اساساً چنین تصویری در ذهن رهبران نبود بلکه قطعات مختلف تصویر، به تدریج تکمیل شد. نکته مهم آن است که تکمیل شدن این تصویر، با سعی و خطاهای بسیاری همراه بود.

در فرهنگ کمال‌گرای ایرانی تدوین طرح‌های جامع و مانع و همه‌جانبه‌نگر برای پیشبرد توسعه همواره مورد تأکید بوده است؛ به بیان دیگر، ذهن کمال‌گرای ایرانی کوشیده در ابتدا طرح‌های جامع و مانع توسعه ایران را تدوین نماید و سپس آن را عملیاتی کند البته این طرح‌ها اغلب روی کاغذ ماند و اجرایی نشد.

طی دهه‌های اخیر در مباحث توسعه کشور، کمال‌گرایی نافرجام به روشنی قابل مشاهده است. حتی در مباحثی که راجع به مدل "توسعه چینی" صورت می‌گیرد، بر برنامه‌های جامع آنها به شدت تأکید می‌شود؛ در حالی که در عمل، چنین دقت نظر و برنامه‌ریزی نه امکان دارد و نه وجود داشته است.

مهمترین نکته‌ای که در این حوزه در مورد مدل توسعه چینی وجود دارد، تعهد ویژه رهبران این کشور به پیشبرد اصلاحات و از پیش رو برداشتن موانع است؛ به بیان دیگر، آنها هیچگاه به برنامه‌های کوتاه‌مدت و تبلیغاتی و نمایشی تن ندادند و همواره چشم‌اندازی را که برای کشور و برای حزب کمونیست و موفقیت آن ترسیم کرده بودند، در نظر داشتند. آنچه در مدل توسعه چینی قابل مشاهده است و اهمیت دارد، تعهد به پیشبرد اصلاحات و غلبه بر دشواری‌های آن است.

بنابراین در تبیین مدل توسعه چینی باید به این نکته توجه داشت که تعهد به اصلاحات بازارمحور و گشودن درهای این کشور به روی جهان، اهمیت اساسی داشته است؛ به بیان دیگر، رهبران چین به تدریج پتانسیل‌های جامعه چین را که به طور تاریخی خلاق، صنعتگر و گشوده به روی جهان بودن را فعال نموده و اجازه دادند تا جامعه در فرآیند سعی و خطا، نقش کلیدی را در پیشبرد توسعه بازارمحور در دست گیرد البته این بدان معنا نیست که دولت‌سالاری در مسیر توسعه چین وجود نداشته است بلکه دولت، همواره راهنمای مسیر توسعه بوده اما این دولت، برنامه جامع توسعه نداشت و در فرایندی پیچیده و مملو از سعی و خطا، توسعه را به پیش برد.

۱۰- معضله توسعه سیاسی

با وجود آنکه توسعه چین در دهه‌های اخیر شگفت‌آور بوده و این کشور به پیشرفت‌های اقتصادی بسیار عظیمی دست یافته، اما حداقل از منظر تئوری‌های متعارف توسعه، یک معضل کلیدی در این کشور همچنان باقی است: توسعه نیافتگی سیاسی.

هرچند تعریف واحدی از توسعه سیاسی همانند بسیاری دیگر از مفاهیم کلیدی در علوم اجتماعی وجود ندارد، اما در اغلب تعاریف، مشارکت سیاسی در اشکال دموکراتیک یعنی به شکل انتخابات و گردش نخبگان، رقابت آزاد بر سر منابع قدرت و کسب آن به عنوان شاخص‌های کلیدی توسعه سیاسی برشمرده شده‌اند؛ به بیان دیگر، جامعه‌ای از لحاظ سیاسی توسعه‌یافته تلقی می‌شود که منشأ قدرت سیاسی آن، در تشکلهای مدنی نهفته باشد و از طریق مکانیسم‌های انتخاباتی به طور موقت تفویض گردد.

مبحث توسعه سیاسی و لزوم پیشبرد آن به موازات توسعه اقتصادی، در دهه اول پس از آغاز اصلاحات و سیاست درهای باز در درون حزب کمونیست و در درون جامعه چین، به شدت مطرح شد و به نوعی شکاف میان رهبران حزبی و نیز جامعه چین دامن زد؛ شکافی که نهایتاً در میدان تیان‌آن‌من به شکلی تراژیک تبلور یافت و به شدت سرکوب شد. از آن هنگام، توسعه سیاسی در چین همواره در حاشیه بوده و هیچگاه سخنی از پیشبرد توسعه سیاسی به موازات توسعه اقتصادی در میان نیامده است. اگر از منظر تئوری‌های متعارف توسعه به چین امروز بنگریم، مدل چینی یک کسری بسیار بزرگ دارد و آن هم دموکراتیک نبودن ساخت قدرت است. البته چینی‌ها معتقدند که گردش نخبگان و مشارکت عمومی در سیاست در این کشور وجود دارد اما در قالب حزب کمونیست و نه در قالب مدل غربی لیبرال دموکراتیک.

از منظر تئوری‌پردازان متعارف توسعه، با پیشرفت اقتصادی چین و پیچیدگی فزاینده اقتصاد سیاسی این کشور از یک سو و ظهور یک طبقه متوسط عظیم از طرف دیگر، اولاً فشارها بر نظام سیاسی برای مدیریت یک اقتصاد بسیار پیچیده افزایش خواهد یافت و ثانیاً فشار طبقه متوسط برای نقش‌آفرینی در سیاست و در دست گرفتن بخشی از قدرت رو به فزونی خواهد بود. از این منظر نظام سیاسی کهنه و تا حدی فاسد چین، قابلیت انعطاف‌پذیری و پاسخگویی به فشارهای دوگانه را نخواهد داشت و به تدریج فرو خواهد پاشید. از این منظر، فروپاشی حزب کمونیست چین لزوماً با یک انقلاب دیگر و خونریزی‌های بسیار گسترده همراه نخواهد بود بلکه ممکن است شبیه اتفاقی که در کره جنوبی در دهه ۸۰ و یا در تایوان رخ داد، به تدریج فضا برای

چند حزبی شدن کشور و مشارکت متوسط طبقه متوسط در سیاست از مسیر مسالمت‌آمیز باز شود؛ هر چند که در آن صورت هم فرایند این تغییر، شوک‌های بسیار زیادی به اقتصاد چین وارد خواهد کرد و ممکن است بخشی از دستاوردهای کسب شده طی سال‌های اخیر را تحت تأثیر قرار دهد البته این تئوری در شرایط کنونی همچنان در عالم نظر باقی مانده است و برخلاف پیش‌بینی‌های آن، حزب کمونیست چین، همچنان سلطه خود بر جامعه این کشور را حفظ کرده و خواهند توانست مسیر توسعه را به پیش ببرد.

البته باید به این نکته کلیدی توجه داشت که این تئوری، به عنوان جریان مسلط تئوری‌پردازی در مورد مسائل توسعه، ماحصل مطالعه تجارب توسعه در کشورهای بسیار متفاوت و در دوره‌های بسیار دراز است. بنابراین بی‌توجهی به آن یا نادیده انگاشتن آن به راحتی امکان‌پذیر نیست؛ به بیان دیگر، یکی از خطرات بالقوه‌ای که توسعه چینی با آن مواجه است و ممکن است روزی به نوعی انفجار درونی در این کشور شکل دهد، بی‌توجهی به توسعه سیاسی و به حاشیه راندن آن می‌باشد.

- ¹ Zakaria, Fred, *The post-American world*: W.W. Norton, New York, ٢٠٠٨
- ^٢ Kang, David, *East Asia before the West: five centuries of trade and tribute*. Columbia University Press, New York, ٢٠٠٦
- ^٣ Kissinger, Henry, *On China*, Penguin, New York, ٢٠١٢
- ^٤ Hui, Wang, *China from Empire to Nation-State*, Harvard University Press, Cambridge, ٢٠٠٣
- ^٥ Garver, John, *Chinas decision for rapprochement with the United States*, Michigan University Press, ١٩٨٢
- ^٦ Chang, Jun, *Mao: The Unknown Story*, Random House, ٢٠٠٥
- ^٧ Walder, Andrew. G., *China under Mao: a revolution derailed.*: Harvard University Press, Cambridge, MA, ٢٠١٧
- ^٨ Kari, Karl, R., *Mao Zedong and China in the twentieth-century world: a concise history*. Dukeu press, Durham, ٢٠١٠
- ^٩ Lieberthal, Kneth, *Governing China: from revolution through reform*. W.W. Norton, New York, ٢٠٠٤
- ^{١٠} Lubetkin, Wendy, *Deng Xiaoping: A Revolutionary Life*, Chelsea House, New York, ٢٠٠٧
- ^{١١} Vogel, Ezra F, *Deng Xiaoping and the transformation of China*, Harvard University Press., Cambridge, MA, ٢٠١٢
- ^{١٢} Shambaugh, David, *Chinese foreign policy: theory and practice*, Clarendon, Oxford, ١٩٩٨
- ^{١٣} Lin, Yu, *The China miracle: development strategy and economic reform*, the Hong Kong Centre for Economic Research and the International Center for Economic Growth, Hong Kong, ٢٠٠٧
- ^{١٤} Lu, Deng, *Entrepreneurship in suppressed markets: private-sector experience in China*, Garland Pub, New York, ١٩٩٨
- ^{١٥} Lardy, Nicholas, *Markets over Mao: the rise of private business in China*. Peterson Institute for International Economics, Washington, DC, ٢٠١٤
- ^{١٦} Luthi, Lorenze, *The Sino-Soviet split Cold War in the communist world*, Princeton University Press, Princeton, ٢٠٠٨
- ^{١٧} Cook, Sang, *The Chinese economy under transition*, St. Martins Press. New York, ٢٠٠٠
- ^{١٨} Lai, Harry, *Reform and the non-state economy in china: the political economy of liberalization strategies*, Palgrave Macmillan, London, ٢٠١٦
- ^{١٩} Chinese peasants explore new path to development. (n.d.). Retrieved November ٠٤, ٢٠١٧, from <http://english.sina.com/china/١٨٩٥٣٢/١٠٠١/٢٠٠٨.html>
- ^{٢٠} The secret of China's success. (n.d.). Retrieved November ٠٦, ٢٠١٧, from <http://www.globalcapital.com/article/yvy&lp=gcbm&the-secret-of-china's-success>

^{۲۲} OECD Economic Surveys: China, Books / OECD Economic Surveys: China / ۲۰۱۰. (n.d.). Retrieved November ۰۶, ۲۰۱۷, from http://www.oecd-ilibrary.org/economics/oecd-economic-surveys-china-۲۰۱۰_economic_surveys-china-۲۰۱۰-en

^{۲۳} Chinas township and village enterprises and their evolving business alliances and organisational change (n.d.). Retrieved November ۶, ۲۰۱۷, from <http://www.bing.com>

^{۲۴} Yusuf, Nabeshima, *Under New Ownership : Privatizing China's State-Owned Enterprises*. Retrieved November ۰۸, ۲۰۱۷, from <https://openknowledge.worldbank.org/handle/1۰۹۸۶/۷۳۹۹>

^{۲۵} Prime, Paul, *Funding Economic Transition in China: The Privatization Option*. Eurasian Geography and Economics, ۴۵(۵), ۳۸۲-۳۹۴. doi:۱۰.۲۷۴۷/۱۵۳۸-۷۲۱۶,۴۵,۵,۳۸۲

^{۲۶} Gan, Jie, *Privatization in China: Experiences and Lessons*, Chinas Emerging Financial Markets The Milken Institute Series on Financial Innovation and Economic Growth, London, ۲۰۱۵

^{۲۷} Lee, Kevin, *Power and sustainability of the Chinese state*, London: Routledge, ۲۰۱۲

^{۲۸} متن قانون سرمایه گذاری مشترک خارجی چین در آدرس ذیل قابل دستیابی است

Law of the People's Republic of China on Chinese-Foreign Joint Ventures, Retrieved November ۱۳, ۲۰۱۷, from <http://www.china.org.cn/english/features/investment/۳۶۷۵۲.htm>

^{۲۹} Fulton, Trish, *China's Tax Reform Options*, World Scientific, Beijing, ۲۰۰۸

^{۳۰} Huang, Yang, *Foreign policy 'trilemmas': understanding Chinas stance on international cap-and-trade*. Climate policy, ۱۵(۴), ۴۹۴-۵۱۶. doi:۱۰.۱۰۸۰/۱۴۶۹۳۰۶۲,۲۰۱۴,۹۴۱۳۱۹

^{۳۱} Zeng, Douglas, *Global Experiences with Special Economic Zones Focus on China and Africa*, World Bank, ۲۰۱۵
<http://documents.worldbank.org/curated/en/۸۱۰۲۸۱۴۶۸۱۸۶۸۷۲۴۹۲/pdf/WPS۷۲۴۰.pdf>

^{۳۲} Davies, ken, *China Investment policy*, OECD Report, ۲۰۱۳
https://www.oecd.org/china/WP-۲۰۱۳_۱.pdf

^{۳۳} Lai, Harry, *Reform and the non-state economy in china: the political economy of liberalization strategies*, Palgrave Macmillan, London, ۲۰۱۶

^{۳۴} Hardy, Nicholas, *Trade Liberalization and Its Role in Chinese Economic Growth*, IMF, ۲۰۰۳
<https://www.imf.org/external/np/apd/seminars/۲۰۰۳/newdelhi/lardy.pdf>

^{۳۵} Gungwu, Wang, *China and the New International Order*, Routledge, London, ۲۰۰۹

^{۳۶} Law of the People's Republic of China Against Unfair Competition
http://www.wipo.int/wipolex/en/text.jsp?file_id=۱۲۵۹۷۰

^{۳۷} امیدبخش، اسفندیار، نظام های ایدئولوژیک نیازی به دیپلماسی اقتصادی ندارند، مصاحبه با وب سایت اینترنتشال:

<http://theinternational.ir/international-political-economy/interviews/item/>

^{۳۸} Overview of the Terms of China's Accession to WTO

http://trade.ec.europa.eu/doclib/docs/۲۰۰۳/october/tradoc_۱۱۱۹۰۰.pdf

^{۳۹} Lu, Xian, The ۲۰۰۱, *WTO accession of China: negotiating experience – challenges, opportunities and post-accession approaches*. Cambridge Universty press, ۲۰۱۰

^{۴۰} Nakatsuj, Keiji, *Essence of Trade Negotiation: A Study on China's Entry for WTO*

http://www.ritsumei.ac.jp/acd/cg/ir/college/bulletin/vol۳۴-۰۱۰/۱-۱۴_nakatsuji.pdf

^{۴۱} Cassiday, Robert, *China's WTO Accession: The Road to Implementation*, NBR Special Report

<http://unpan۱.un.org/intradoc/groups/public/documents/apcity/unpan۰۱۰۸۱۴.pdf>

^{۴۲} *China's Accession to the WTO: Impacts on China*

<http://siteresources.worldbank.org/INTEAPREGTOPINTECOTRA/Resources/chapter+۱.pdf>

^{۴۳} Zeng, Kneth, *China's Foreign Trade Policy: The New Constituencies*, Routledge, London, ۲۰۰۷

^{۴۴} Feng, Hang, *The politics of Chinas accession to the World Trade Organization: the dragon goes global* Routledge, London, ۲۰۰۸

^{۴۵} China Free Trade Agreements

<http://fta.mofcom.gov.cn/english/index.shtml>

^{۴۶} متن سند تجارت خارجی چین در آدرس ذیل قابل دستیابی است

http://english.gov.cn/archive/white_paper/

^{۴۷} *China Foreign Trade*, Information Office of State Council, Beijing, ۲۰۱۱

http://english.gov.cn/archive/white_paper/۲۳/۰۸/۲۰۱۴/content_۲۸۱۴۷۴۹۸۳۰۴۳۱۸۴.htm

^{۴۸} Dollar, David, *Global value chains shed new light on trade*, Brookings, Washington D.C., ۲۰۱۷

<https://www.brookings.edu/blog/order-from-chaos/۲۰۱۷/۰۷/۱۰/global-value-chains-shed-new-light-on-trade/>

^{۴۹} متن این سند سیاست صنعتی چین در آدرس ذیل قابل دستیابی است

[۲/MPOC No.۲۰۲۰https://www.merics.org/fileadmin/user_upload/downloads/MPOC/MPOC Made in China .pdf۲۰۲۰ MadeinChina](https://www.merics.org/fileadmin/user_upload/downloads/MPOC/MPOC_Made_in_China_۲۰۲۰_MadeinChina.pdf)

^{۵۰} Made in China ۲۰۲۰

<http://english.gov.cn/۲۰۱۶special/madeinchina۲۰۲۰/>